

یا حق

تقدیم میشود به تمامی دوستداران صادق هدایت

ترانه های خیام

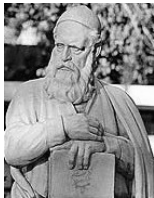
عنوان کتاب : ترانه های خیام

نویسنده : صادق هدایت

ادبکده

بانک ادبیات پارسی

منبع : سایت ادبکده



ترانه های خیام / مقدمه

شاید کمتر کتابی در دنیا مانند مجموعه ترانه‌های خیام تحسین شده، مردود و منفور بوده، تحریف شده، بهتان خورده، محکوم گردیده، حلاجی شده، شهرت عمومی و دنیا گیر پیدا کرده و بالاخره ناشناس مانده.

اگر همه کتاب‌هایی که راجع به خیام و رباعیاتش نوشته شده جمع‌آوری شود تشکیل کتابخانه بزرگی را خواهد داد. ولی کتاب رباعیاتی که به اسم خیام معروف است و در دسترس همه می‌باشد مجموعه‌ای است که عموماً از هشتاد الی هزار و دویست رباعی کم و بیش در بر دارد؛ اما همه آن‌ها تقریباً جنگ مغلوطی از افکار مختلف را تشکیل می‌دهند. حالا اگر یکی از این نسخه‌های رباعیات را از روی تفریح ورق بزیم و بخوانیم در آن به افکار متضاد، به مضمون‌های گوناگون و به موضوع‌های قدیم و جدید بر می‌خوریم؛ بطوری که اگر یک نفر صد سال عمر کرده باشد و روزی دو مرتبه کیش و مسلک و عقیده خود را عوض کرده باشد قادر به گفتن چنین افکاری نخواهد بود. مضمون این رباعیات روی فلسفه و عقاید مختلف است از قبیل: الهی، طبیعی، دهری، صوفی، خوشبینی، بدبینی، تناسخی، افیونی، بنگی، شهوت‌پرستی، مادی، مرتاضی، لامذهبی، رندی و قلاشی، خدائی، وافوری . . . آیا ممکن است یک نفر این‌همه مراحل و حالات مختلف را پیموده باشد و بالاخره فیلسوف و ریاضی‌دان و منجم هم باشد؟ پس تکلیف ما در مقابل این آش در هم جوش چیست؟ اگر به شرح حال خیام در کتب قدما هم رجوع بکنیم بهمین اختلاف نظر بر می‌خوریم.

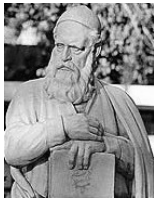
این اختلافی است که همیشه در اطراف افکار بزرگ روی می‌دهد. ولی اشتباه مهم از آنجا ناشی شده که چنان که باید خیام شناخته نشده و افسانه‌هایی که راجع به او شایع کرده‌اند این اشکال را در انتخاب رباعیات او تولید کرده است.

در اینجا ما نمی‌خواهیم به شرح زندگی خیام بپردازیم و یا حدسیات و گفته‌های دیگران را راجع به او تکرار بکنیم. چون صفحات این کتاب خیلی محدود است. اساس کتاب ما روی یک مشت رباعی فلسفی قرار گرفته است که به اسم خیام، همان منجم و ریاضی‌دان بزرگ مشهور است و یا به خطا به او نسبت می‌دهند. اما چیزی که انکار ناپذیر است، این رباعیات فلسفی در حدود قرن پنج و شش هجری به زبان فارسی گفته شده.

تا کنون قدیمی‌ترین مجموعه اصیل از رباعیاتی که به خیام منسوب است، نسخه بودلن؟ اکسفرده می‌باشد که در سنه ۸۶۵ در شیراز کتابت شده. یعنی سه قرن بعد از خیام و دارای ۱۵۸ رباعی است، ولی همان ایراد سابق کم و بیش به این نسخه وارد است. زیرا رباعیات بیگانه نیز درین مجموعه دیده می‌شود.

فیتز جرالد که نه تنها مترجم رباعیات خیام بوده، بلکه از روح فیلسوف بزرگ نیز ملهم بوده است، در مجموعه خود بعضی رباعیاتی آورده که نسبت آن‌ها به خیام جایز نیست، قضاوت فیتز جرالد مهمتر از اغلب شرح‌حالاتی است که راجع به خیام در کتب قدیم دیده می‌شود؛ چون با ذوق و شامه خودش بهتر رباعیات اصلی خیام را تشخیص داده تا نیکلا مترجم فرانسوی رباعیات خیام که او را به نظر یک شاعر صوفی دیده و معتقد است که خیام عشق و الوهیت را به لباس شراب و ساقی نشان می‌دهد، چنان که از همان ترجمه مغلوط او شخص با ذوق دیگری مانند رنان خیام حقیقی را شناخته است.

قدیمی‌ترین کتابی که از خیام اسمی به میان آورده و نویسنده آن هم عصر خیام بوده و خودش را شاگرد و یکی از دوستان ارادتمند خیام معرفی می‌کند و با احترام هر چه



تمام تر اسم او را می برد، نظامی عروضی مولف؟ چهار مقاله؟ است. ولی او خیام را در ردیف منجمین ذکر می کند و اسمی از رباعیات او نمی آورد. کتاب دیگری که مولف آن ادعا دارد در ایام طفولیت (۵۰۷) در مجلس درس خیام مشرف شده؟ تاریخ بیهقی؟ و؟ تتمه صوان الحکمه؟ نگارش ابوالحسن بیهقی می باشد که تقریباً در سنه ۵۶۲ تالیف شده. او نیز از خیام چیز مهمی بدست نمی دهد، فقط عنوان او را می گوید که:؟ دستور، فیلسوف و حجه الحق؟ نامیده می شده! پدران او همه نیشابوری بوده اند، در علوم و حکمت تالی ابوعلی بوده ولی شخصاً آدمی خشک، و بد خلق و کم حوصله بوده. چند کتاب از آثار او ذکر می کند و فقط معلوم می شود که خیام علاوه بر ریاضیات و نجوم در طب و لغت و فقه و تاریخ نیز دست داشته و معروف بوده است. ولی در آن جا هم اسمی از اشعار خیام نمی آید گویا ترانه های خیام در زمان حیاتش به واسطه تعصب مردم مخفی بوده و تدوین نشده و تنها بین يك دسته از دوستان هم رنگ و صمیمی او شهرت داشته و یا در حاشیه جنگ ها و کتب اشخاص با ذوق به طور قلم انداز چند رباعی از او ضبط شده، و پس از مرگش منتشر گردیده که داغ لامذهبی و گمراهی رویش گذاشته اند و بعدها با اضافات مقلدین و دشمنان او جمع آوری شده. انعکاس رباعیات او را در کتاب؟ مرصادالعباد؟ خواهیم دید. اولین کتابی که در آن از خیام شاعر گفتگو می شود کتاب؟ خریده القصر؟ تالیف عماد الدین کاتب اصفهانی به زبان عربی است که در ۵۷۲ یعنی قریب ۵۰ سال بعد از مرگ خیام نوشته شده و مولف آن خیام را در زمره شعرای خراسان نام برده و ترجمه حال او را آورده است.

کتاب دیگری که خیام شاعر را تحت مطالعه آورده؟ مرصادالعباد؟ تالیف نجمالدین رازی می باشد که در سنه ۶۲۰ - ۶۲۱ تالیف شده. این کتاب وثیقه بزرگی است زیرا نویسندۀ آن صوفی متعصبی بوده و از این لحاظ به عقاید خیام به نظر بطلان نگریسته و نسبت فلسفی و دهری و طبیعی به او می دهد و می گوید:

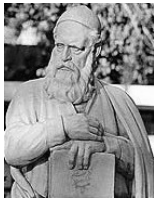
(ص ۱۸) . . . که ثمره نظر ایمان ست و ثمره قدم عرفان. فلسفی و دهری و طبیایعی از این دو مقام محرومند و سرگشته و گم گشته اند. یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است، از غایت حیرت و ضلالت این بیت را می گوید، رباعی:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست،
آن را نه بدایت، نه نهایت پیداست؛
کس می نزند دمی درین عالم راست،
کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست!
رباعی:

دارنده چه ترکیب طبایع آراست.
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟
گر زشت آمد این صور، عیب کراست؟
ور نیک آمد، خرابی از بهر چه خواست؟
(ص ۲۲۷) . . . اما آنچه حکمت در میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود، تا جواب به آن سرگشته غافل و گم گشته عاطل می گوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست . . . ؟

قضاوت این شخص ارزش مخصوصی در شناسانیدن فکر و فلسفه خیام دارد. مولف صوفی مشرب از نیش زبان و فحش نسبت به خیام خود داری نکرده است. البته بواسطه نزدیک بودن زمان، از هر جهت مولف مزبور آشنا تر به زندگی و افکار و آثار خیام بوده، و عقیده خود را درباره او ابراز می کند. آیا این خود دلیل کافی نیست که خیام نه تنها صوفی و مذهبی نبوده، بلکه برعکس یکی از دشمنان ترسناک این فرقه به شمار می آمده؟



اسناد دیگر در بعضی از کتب قدما مانند، نزهه‌الارواح، تاریخ الحکما، آثار البلاد، فردوس التواریخ و غیره دربارخ خیام وجود دارد که اغلب اشتباه آلود و ساختگی است، و از روی تعصب و یا افسانه‌های مجعول نوشته شده و رابطه خیلی دور با خیام حقیقی دارد. ما در اینجا مجال انتقاد آن‌ها را نداریم.

تنها سند مهمی که از رباعیات اصلی خیام در دست می‌باشد، عبارتست از رباعیات سیزده گانه؟ مونس الاحرار؟ که در سنه ۷۴۱ هجری نوشته شده، و در خاتمه کتاب رباعیات روزن استنساخ و در برلین چاپ شده (رجوع شود به نمرات: ۸، ۱۰، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۵، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۷). رباعیات مزبور علاوه بر قدمت تاریخی، با روح و فلسفه و طرز نگارش خیام درست جور می‌آیند و انتقاد مولف؟ مرصاد العباد؟ به آن‌ها نیز وارد است. پس در اصالت این سیزده رباعی و دو رباعی؟ مرصاد العباد؟ که یکی از آن‌ها در هر دو تکرار شده (نمره ۱۰) شک می‌ماند و ضمناً معلوم می‌شود که گوینده آن‌ها یک فلسفه مستقل و طرز فکر و اسلوب معین داشته، و نشان می‌دهد که ما با فیلسوفی مادی و طبیعی سر و کار داریم. ازین رو با کمال اطمینان می‌توانیم این رباعیات چهارده گانه را از خود شاعر بدانیم و آن‌ها را کلید و محک شناسایی رباعیات دیگر خیام قرار بدهیم.

از این قرار چهارده رباعی مذکور سند اساسی این کتاب خواهد بود، و در این صورت هر رباعی که یک کلمه و یا کنایه مشکوک و صوفی مشرب داشت نسبت آن به خیام جایز نیست. ولی مشکل دیگری که باید حل بشود این است که می‌گویند خیام به اقتضای سن، چندین بار افکار و عقایدش عوض شده، در ابتدا لایبالی و شراب‌خوار و کافر و مرتد بوده و آخر عمر سعادت رفیق او شده راهی به سوی خدا پیدا کرده و شبی روی مهتابی مشغول باد گساری بوده؛ ناگاه باد تنیدی وزیدن می‌گیرد و کوزه شراب روی زمین می‌افتد و می‌شکند. آن وقت خیام برآشفته به خدا می‌گوید:

ابریق می‌مرا شکستی ربی،

بر من در عیش را به بستنی ربی؛

من می‌خورم و تو می‌کنی بد مستی،

خاکم بدهن مگر تو مستی ربی؟

خدا او را غضب می‌کند، فوراً صورت خیام سیاه می‌شود و خیام دوباره می‌گوید:

ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو،

آن‌کس که گنه نکرده چون زیست؟ بگو؛

من بد کنم و تو بد مکافات دهی!

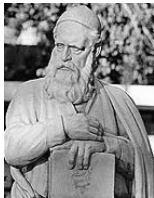
پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو.

خدا هم او را می‌بخشد و رویش درخشیدن می‌گیرد، و قلبش روشن می‌شود. بعد می‌گوید:؟ خدایا مرا بسوی خودت بخوان!؟ آن وقت مرغ روح از بدنش پرواز می‌کند!

این حکایت معجز آسای مضحک بدتر از فحش‌های نجم‌الدین رازی به مقام خیام توهین می‌کند، و افسانه بچگانه‌ای است که از روی ناشی‌گری بهم بافته‌اند. آیا می‌توانیم بگویم گوینده آن چهارده رباعی محکم فلسفی که با هزار زخم زبان و نیش خنده‌های تمسخر آمیزش دنیا و مافی‌ها را دست انداخته، در آخر عمر اشک می‌ریزد و از همان خدایی که محکوم کرده به زبان لغات آخوندی استغاثه می‌طلبد؟ شاید یک نفر از پیروان و دوستان شاعر برای نگهداری این گنج گران بها، این حکایت را ساخته تا اگر کسی به رباعیات تند او بر بخورد به نظر عفو و بخشایش به گوینده‌ی آن نگاه کند و برایش آمرزش بخواهد!

افسانه دیگری شهرت دارد که بعد از مرگ خیام مادرش دایم برای او از درگاه خدا طلب آمرزش می‌کرده و عجز و لابه می‌نموده، روح خیام در خواب به او ظاهر می‌شود و این رباعی را می‌گوید:

ای سوخته سوخته سوختنی،



اي آتش دوزخ از تو افروختني؛
تا كي گويي که بر عمر رحمت کن؟
حق را تو کجا به رحمت آموختني؟

بايد اقرار کرد که طبع خيام در آن دنيا خيلي پس رفته که اين رباعي آخوندي مزخرف را بگويد. از اين قبيل افسانه ها درباره خيام زياد است که قابل ذکر نيست، و اگر همه ي آن ها جمع آوري بشود کتاب مضحکي خواهد شد. فقط چيزي که مهم است به اين نکته بر مي خوريم که تاثير فکر عالي خيام در يك محيط پست و متعصب خرافات پرست چه بوده، و ما را در شناسايي او بهتر راهنمايي مي کند. زيرا قضاوت عوام و متصوفين و شعراي درجه سوم و چهارم که به او حمله کرده اند از زمان خيلي قديم شروع شده، و همين علت مخلوط شدن رباعيات او را با افکار متضاد بدست مي دهد کساني که منافع خود را از افکار خيام در خطر مي ديده اند تا چه اندازه در خراب کردن فکر او کوشيده اند.

ولي ما از روي رباعيات خود خيام نشان خواهيم داد که فکر و مسلك او تقريبا هميشه يك جور بوده و از جواني تا پيري شاعر پيرو يك فلسفه معين و مشخص بوده و در افکار او کمترين تزلزل رخ نداده. و کمترين فکر ندامت و پشيماني يا توبه از خاطرش نگذشته است.

در جواني شاعر با تعجب از خودش مي پرسد که چهره پرداز ازل براي چه او را درست کرده. طرز سوال آن قدر طبيعي که فکر عميقي را برساند مخصوص خيام است:

هر چند که رنگ و روي زيباست مرا،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا؛
معلوم نشد که در طريخانه ي خاك،
نقاش ازل بهر چه آراست مرا!

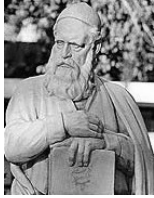
از ابتدای جواني زندگي را تلخ و ناگوار مي ديده و داروي دردهاي خود را در شراب تلخ مي جسته:

امروز که نويت جواني من است،
مي نوشم از آن که کامراني من است؛
عييم مکنيد، گرچه تلخ است خوش است،
تلخ است، چرا که زندگاني من است!
در اين رباعي افسوس رفتن جواني را مي خورد:
افسوس که نامه جواني طي شد!
وان تازه بهار زندگاني دي شد!
حالي که ورا نام جواني گفتند،
معلوم نشد او که كي آمد كي شد!

شاعر با دست لرزان و موي سفيد قصد باده مي کند. اگر او معتقد به زندگي بهتري در دنياي ديگر بود، البته اظهار ندامت مي کرد تا بقيه ي عيش و نوشهاي خود را به جهان ديگر محول بکند. اين رباعي کاملا تاسف يك فيلسوف مادي را نشان مي دهد که در آخرين دقايق زندگي سايه ي مرگ را در کنار خود مي بيند و مي خواهد به خودش تسليت بدهد ولي نه با افسانه هاي مذهبي، و تسليت خود را در جام شراب جستجو مي کند:

من دامن زهد و توبه طي خواهم کرد،
با موي سپيد، قصد مي خواهم کرد،
پيمانۀ عمر من به هفتاد رسيد،
اين دم نکنم نشاط كي خواهم کرد؟

اگر درست دقت بکنيم خواهيم ديد که طرز فکر، ساختمان و زبان و فلسفه گوينده اين چهار رباعي که در مراحل مختلف زندگي گفته شده يکي است، پس مي توانيم به طور



صريح بگويم که خيام از سن شباب تا موقع مرگ مادي، بدبين و ريبي بوده (و يا فقط در رباعياتش اين طور مي نموده) و يك لحن تراژيک دارد که به غير از گوينده همان رباعيات چهارده گانه ي سابق کس ديگري نمي تواند گفته باشد، و قيافه ي ادبي و فلسفي او به طور کلي تغيير نکرده است. فقط در آخر عمر با يك جبر ياس آلودي حوادث تغيير ناپذير دهر را تلقي نموده و بدبيني که ظاهرا خوش بيني به نظر مي آيد اتخاذ مي کند.

بطور خلاصه، اين ترانه هاي چهار مصراعي کم حجم و پر معني اگر ده تاي از آن ها هم براي ما باقي مي ماند، باز هم مي توانستيم بفهميم که گوينده اين رباعيات در مقابل مسائيل مهم فلسفي چه رويه اي را در پيش گرفته و مي توانستيم طرز فکر او را به دست بياوريم. لهدا از روي ميزان فوق، ما مي توانيم رباعياتي که منسوب به خيام است از ميانه هرج و مرج رباعيات ديگران بيرون بياوريم. ولي آيا اين کار آسان است؟

مستشرق روسي ژوکوفسکي، مطابق صورتي که تهيه کرده در ميانه رباعياتي که به خيام منسوب است ۸۲ رباعي ؟ گردنده ؟ پيدا کرده، يعني رباعياتي که به شعراي ديگر نيز نسبت داده شده؛ بعدها اين عدد به صد رسيده. ولي به اين صورت هم نمي شود اعتماد کرد، زيرا مستشرق مذکور صورت خود را بر طبق قول (اغلب اشتباه) تذکره نويسان مرتب کرده که نه تنها نسبت رباعيات ديگران را از خيام سلب کرده اند بلکه اغلب رباعيات خيام را هم به ديگران نسبت داده اند. از طرف ديگر، سلاست طبع، شيوايي کلام، فکر روشن سرشار و فلسفه ي موشکاف که از خيام سراغ داريم به ما اجازه مي دهد که يقين کنيم بيش از آنچه از رباعيات حقيقي او که در دست است، خيام شعر سروده که از بين برده اند و آن هايي که مانده به مرور ايام تغييرات کلي و اختلافات بي شمار پيدا کرده و روي گردانیده.

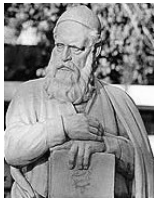
علاوه بر بي مبالاتي و اشتباهات استنساخ کنندگان و تغيير دادن کلمات خيام که هر کسي به ميل خودش در آن ها تصرف و دستکاري کرده، تغييرات عمدي که به دست اشخاص مذهبي و صوفي شده نيز در بعضي از رباعيات مشاهده مي شود مثلاً:
شادي بطلب که حاصل عمر دمي است.

تقريباً در همه نسخ نوشته ؟شادي مطلب؟ در صورتي که ساختمان شعر و موضوعش خلاف آن را نشان مي دهد. يك دليل ديگر به افکار ضد صوفي و ضد مذهبي خيام نيز همين است که رباعيات او مغشوش و آلوده به رباعيات ديگران شده. علاوه برين هر آخوندي که شراب خورده و يك رباعي درين زمينه گفته از ترس تکفير آن را به خيام نسبت داده. لهدا رباعياتي که اغلب دم از شرابخواري و معشوقه بازي مي زند بدون يك جنبه فلسفي و يا نکته زننده و يا ناشي از افکار نخسته و افرويي است و سخناني که داراي معاني مجازي سست و درشت است مي شود با کمال اطمينان دور بريزيم. مثلاً آيا جاي تعجب نيست که در مجموعه معمولي رباعيات خيام به اين رباعي
بربخوريم:

اي آنکه گزيده اي تو دين زرتشت،
اسلام فکنده اي تمام از پس و پشت؛
تا کي نوشي باده و بيني رخ خوب؟
جايي بنشين عمر که خواهندت کشت.

اين رباعي تهديد آميز آيا در زمان زندگاني خيام گفته شده و به او سو قصد کرده اند؟ جاي ترديد است، چون ساختمان رباعي جديدتر از زمان خيام به نظر مي آيد. ولي در هر صورت قضاوت گوينده را درباره ي خيام و درجه ي اختلاط ترانه هاي او را با رباعيات ديگران نشان مي دهد.

به هرحال، تا وقتي که يك نسخه خطي که از حيث زمان و سنديت تقريباً مثل رباعيات سيزده گانه کتاب ؟مونس الاحرار؟ باشد بدست نيامده، يك حکم قطعي درباره ي ترانه



هاي اصلي خيام دشوار است، به علاوه شعرايي پيدا شده اند كه رباعيات خود را موافق مزاج و مشرب خيام ساخته اند و سعي کرده اند كه از او تقليد بكنند ولي سلامت كلام آن ها هر قدر هم كامل باشد اگر مضمون يك رباعي را مخالف سليقه و عقیده خيام ببينيم با كمال جرات مي توانيم نسبت آن را از خيام سلب بكنيم. زيرا ترانه هاي خيام با وضوح و سلامت كامل و بيان ساده گفته شده؛ در استهزا و گوشه كنايه خيلي شديد و بي پرواست. از اين مطلب مي شود نتيجه گرفت كه هر فكر ضعيف كه در يك قالب متكلف و غير منتظم ديده شود از خيام نخواهد بود، مشرب مخصوص خيام، مسلك فلسفي، عقايد و طرز بيان آزاد و شيرين و روشن او اين ها صفاتي است كه مي تواند معيار مسئله ي فوق بشود.

ما عجالتا اين ترانه ها را به اسم همان خيام منجم و رياضي دان ذكر مي كنيم، چون مدعي ديگري پيدا نكرده. تا ببينيم اين اشعار مربوط به همان خيام منجم و عالم است و يا خيام ديگري گفته. براي اين كار بايد ديد طرز فكر و فلسفه ي او چه بوده است.

ترانه های خيام / خيام فيلسوف

فلسفه خيام هيچ وقت تازگي خود را از دست نخواهد داد. چون اين ترانه هاي در ظاهر كوچك ولي پر مغز تمام مسائل مهم و تاريخ فلسفي را كه در ادوار مختلف انسان را سرگردان کرده و افكاري را كه جبراً باو تحميل شده و اسراري را كه براي لايحل مانده مطرح مي كند. خيام ترجمان اين شكنته هاي روحي شده؛ فرايدهاي او انعكاس دردها، اضطرابها، ترسها، اميدها و ياس هاي ميليونها نسل بشر است كه پي در پي فكر آن ها را عذاب داده است. خيام سعي مي كند در ترانه هاي خودش با زبان و سبك غريبي همه اين مشكلات، معماها و مجهولات را آشكارا و بي پرده حل بكند. او زير خنده هاي عصباني و رعشه آور، مسائل ديني و فلسفي را بيان مي كند، بعد راه حل محسوس و عقلي براي مي جويد.

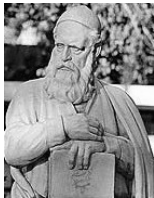
بطور مختصر، ترانه هاي خيام آئينه اي است كه هر كس ولو بي قيد و لايالي هم باشد يك تکه از افكار، يك قسمت از ياس هاي خود را در آن مي بيند و تكان مي خورد. از اين رباعيات يك مذهب فلسفي مستفاد مي شود كه امروزه طرف توجه علماي طبيعي است و شراب گس و تلخ مزه خيام هر چه كه نه تر مي شود بر گيرنده گيش مي افزايد. به هيمن جهت ترانه هاي او در همه جاي دنيا و در محيط هاي گوناگون و بن نزادهاي مختلف طرف توجه شده.

هر کدام از افكار خيام را جداگانه مي شود نزد شعرا و فلاسفه بزرگ پيدا كرد. ولي روي هم رفته هيچ کدام از آن ها را نمي شود با خيام سنجيد و خيام در سبك خودش از اغلب آن ها جلو افتاده. قيافة متين خيام او را بيش از همه چيز يك فيلسوف و شاعر بزرگ همدوش لوكرس، اپيكور، گوته، شكسپير و شوپن آور معرفي مي كند.

اكنون براي اين كه طرز فكر و فلسفه گوينده رباعيات را پيدا بكنيم و بشناسيم ناگزيريم كه افكار و فلسفه او را چنانكه از رباعياتش مستفاد مي شود بيرون بياوريم، زيرا جز اين وسيله ديگري در دسترس ما نيست و زندگي داخلي و خارجي او، اشخاصي كه با آن ها رابطه داشته، محيط و طرز زندگي، تأثير موروثي، فلسفه اي كه تعقيب مي کرده و تربيت علمي و فلسفي او به ما مجهول است.

اگر چه يك مشت آثار علمي، فلسفي و ادبي از خيام به يادگار مانده ولي هيچ کدام از آن ها نمي تواند ما را در اين كاوش راهنمائي بكند. چون تنها رباعيات، افكار نهاني و خفايي قلب خيام را ظاهر مي سازد. در صورتي كه كتابهائي كه به مقتضاي وقت و محيط يا به دستور ديگران نوشته حتي به وي تملق و تظاهر از آن ها استشمام مي شود و كاملاً فلسفه او را آشكار نمي كند.

به اولين فكري كه در رباعيات خيام برمي خوريم اين است كه گوينده با نهايت جرئت و

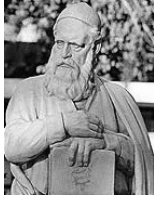


بدون پروا با منطق بی‌رحم خودش هیچ سستی، هیچ یک از بدبختی‌های فکری معاصرین و فلسفه دستوری و مذهبی آنها را قبول ندارد، و به تمام ادعاها و گفته‌های آنها پشت پا می‌زند. در کتاب «اخبارالعلماء باخبارالحکما» که در سنه ۶۴۶ تألیف شده راجع به اشعار خیام این طور می‌نویسد: «... باطن آن اشعار برای شریعت مارهای گزنده و سلسله زنجیرهای ضلال بود. و وقتی که مردم او را در دین خود تعیب کردند و مکنون خاطر او را ظاهر ساختند، از کشته شدن ترسید و عنان زبان و قلم خود را باز کشید و به زیارت حج رفت... و اسرار ناپاک اظهار نمود... و او را اشعار مشهور است که خفایای قلب او در زیر پرده‌های آن ظاهر می‌گردد و کدورت باطن او جوهر قصدش را تیرگی می‌دهد.»

پس خیام باید یک اندیشه خاص و سلیقه فلسفی مخصوصی راجع به کائنات داشته باشد. حال ببینیم طرز فکر او چه بوده: برای خواننده شکی باقی نمی‌ماند که گوینده رباعیات تمام مسائل دینی را با تمسخر نگرسته و از روی تحقیر به علمای و فقهای که از آنچه خودشان نمی‌دانند دم می‌زنند حمله می‌کند. این شورش روح آریائی را بر ضد اعتقادات سامی نشان می‌دهد و یا انتقام خیام از محیط پست و متعصبی بوده که از افکار مردمانش بیزار بوده. واضح است فیلسوفی مانند خیام که فکر آزاد و خرده بین داشته نمی‌توانسته کورکورانه زیر بار احکام تعبدی، جعلی، جبری و بی‌منطق فقهای زمان خودش برود و به افسانه‌های پوسیده و دام‌های خریگیری آنها ایمان بیاورد. زیرا دین عبارتست از مجموع احکام جبری و تکلیفاتی که اطاعت آن بی‌چون و چرا بر همه واجب است و در مبادی آن ذره‌ای شک و شبهه نمی‌شود بخود راه داد و یکدسته نگاهبان از آن احکام استفاده کرده مردم عوام را اسباب دست خودشان می‌نمایند. ولی خیام همه این مسائل واجب الرعایة مذهبی را با لحن تمسخرآمیز و بی‌اعتقاد تلقی کرده و خواسته منفرداً از روی عمل و علل بی‌معمول و معلول ببرد. و مسائل مهم مرگ و زندگی را بطرز مثبت از روی منطق و محسوسات و مشاهدات و جریان مادی زندگی حل بنماید، ازین رو تماشاجی بی‌طرف حوادث دهر می‌شود. خیام مانند اغلب علمای آن زمان به قلب و احساسات خودش اکتفا نمی‌کند، بلکه مانند یک دانشمند به تمام معنی آنچه را که در طی مشاهدات و منطق خود بدست می‌آورد می‌گوید. معلوم است امروزه اگر کسی بطلان افسانه‌های مذهبی را ثابت بنماید چندان کار مهمی نکرده است، زیرا از روی علوم خود به خود باطل شده است. ولی اگر زمان و محیط متعصب خیام را در نظر بیاوریم، کار او بی‌اندازه مقام او را بالا می‌برد.

اگر چه خیام در کتاب‌های علمی و فلسفی خودش که بنا بدستور و خواهش بزرگان زمان خود نوشته، رویه کتمان و تقیه را از دست نداده و ظاهراً جنبه بی‌طرف بخود می‌گیرد، ولی در خلال نوشته‌های او می‌شود بعضی مطالب علمی که از دستش دررفته ملاحظه نمود. مثلاً در «نوروزنامه» (ص ۴) می‌گوید: «به فرمان ایزد تعالی حال‌های عالم دیگرگون گشت، و چیزهای نو پدید آمد. مانند آنک در خور عالم و گردش بود.» آیا از جمله آخر، فرمول معروف *Adaptation du milieu* استنباط نمی‌شود؟ زیرا او منکر است که خدا موجودات را جدا جدا خلق کرده و معتقد است که آنها به فراخور گردش عالم با محیط توافق پیدا کرده‌اند. این قاعده علمی که در اروپا ولوله انداخت آیا خیام در ۸۰۰ سال پیش بفراسط دریافته و حدس زده است؟ در همین کتاب (ص ۳) نوشته: «و ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمان‌ها و زمین‌ها را بدو پرورش داد.» پس این نشان می‌دهد که علاوه بر فیلسوف و شاعر ما با یکنفر عالم طبیعی سر و کار داریم.

ولی در ترانه‌های خودش خیام این کتمان و تقیه را کنار گذاشته. زیرا درین ترانه‌ها که زخم روحی او بوده به هیچ وجه زیر بار کرم خورده اصول و قوانین محیط خودش نمی‌رود، بلکه برعکس از روی منطق همه مسخره‌های افکار آنان را بیرون می‌آورد.



جنگ خیام با خرافات و موهومات محیط خودش رد سرتاسر ترانه‌های او آشکار است و تمام زهرخنده‌های او شامل حال زهاد و فقها و الهیون می‌شود و به قدری با استادی و زبردستی دماغ آن‌ها را می‌مالاند که نظیرش دیده نشده. خیام همه مسائل ماورا مرگ را با لحن تمسخر آمیز و مشکوک و بطور نقل قول با ?گویند? شروع می‌کند:

گویند: ?بهشت و حور عین خواهد بود . . . (۸۸)

گویند مرا: ?بهشت با حور خوش است . . . (۹۰)

گویند مرا که: ?دوزخی باشد مست . . . (۸۷)

در زمانی که انسان را آینه جمال الهی و مقصود آفرینش تصور می‌کرده‌اند و همه افسانه‌های بشر دور او درست شده بود که ستاره‌های آسمان برای نشان دادن سرنوشت او خلق شده و زمین و زمان و بهشت و دوزخ برای خاطر او برپا شده و انسان دنیای کهن و نمونه و نماینده جهان مهین بوده چنانکه بابا افضل می‌گوید:

افلاک و عناصر و نبات و حیوان،

عکسی ز وجود روشن کامل ماست.

خیام با منطق مادی و علمی خودش انسان را جام جم نمی‌داند. پیدایش و مرگ او را همانقدر بی‌اهمیت می‌داند که وجود و مرگ يك مگس:

آمد شدن تو اندرین عام چیست؟

آمد مگسی پدید و ناپیدا شد! (۴۱)

حال ببینیم در مقابل نفی و انکار مسخره‌آلودی که از عقاید فقها و علما می‌کند خودش نیز راه حلی برای مسائل ماورا طبیعی پیدا کرده؟

در نتیجه مشاهدات و تحقیقات خودش خیام به این مطلب بر می‌خورد که فهم بشر محدود است. از کجا می‌آئیم و به کجا می‌رویم؟ کسی نمی‌داند، و آن‌هائی که صورت حق بجانب به خود می‌گیرند و در اطراف این قضا یا بحث می‌نمایند جز یاوه سرائی کاری نمی‌کنند؛ خودشان و دیگران را گول می‌زنند. هیچ‌کس به اسرار ازل پی نبرده و نخواهد برد و یا اصلا اسراری نیست و اگر هست در زندگی ما تأثیری ندارد، مثلا جهان چه محدث و چه قدیم باشد آیا به چه درد ما خواهد خورد؟

چون من رفتم، جهان محدث چه قدیم. (۹۲)

تا کی ز حدیث پنج و چار ای ساقی؟

بما چه که وقت خودمان را سر بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم، آنچه گفته‌اند و به هم بافته‌اند افسانه محض می‌باشد، معمای کائنات نه بوسیله علم و نه بدستیاری دین هرگز حل نخواهد شد و به هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در ورا این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سرحد دو دنیاست دمی را که زنده‌ایم دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. به عقیده خیام کنار کشتزارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، گل‌های نوشکفته، یگانه حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است:

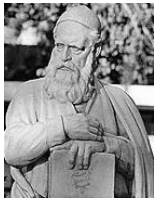
حالی خوش باش زانکه مقصود اینست. (۱۳۴)

در مقابل حقایق محسوس و مادی يك حقیقت بزرگتر را خیام معتقد است، و آن وجود شر و بدی است که بر خیر و خوشی می‌چربد. گویا فکر جبری خیام بیشتر در اثر علم نجوم و فلسفه مادی او پیدا شده. تأثیر تربیت علمی او روی نشو و نمای فلسفیش کاملا آشکار است. به عقیده خیام طبیعت کور و کر گردش خود را مداومت می‌دهد.

آسمان تهی است و به فریاد کسی نمی‌رسد:

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،

چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است! (۳۴)



چرخ ناتوان و بی‌اراده است. اگر قدرت داشت خودش را از گردش باز می‌داشت:
 در گردش خود اگر مرا دست بدي،
 خود را برهاندمي ز سرگرداني. (۳۳)

بر طبق عقاید نجومی آن زمان خیام چرخ را محکوم می‌کند و احساس سخت قوانین
 تغییر ناپذیر اجرام فلکی را که در حرکت هستند مجسم می‌نماید. و این در نتیجه
 مطالعه دقیق ستاره‌ها و قوانین منظم آنهاست که زندگی ما را در تحت تأثیر قوانین
 خشن گردش افلاک دانسته، ولی به فضا و قدر مذهبی اعتقاد نداشته زیر که بر علیه
 سرنوشت شورش می‌کند و ازین لحاظ بدبینی در او تولید می‌شود. شکایت او اغلب از
 گردش چرخ و افلاک است نه از خدا. و بالاخره خیام معتقد می‌شود که همه کواکب
 نحس هستند و کوكب سعد وجود ندارد:
 افلاک که جز غم نفزایند دگر . . . (۲۸)

در نوزنامه (ص ۴۰) بطور نقل قول می‌نویسد: . . . و چنین گفته‌اند که هر نیک و
 بدي که از تأثیر کواکب سیاره بر زمین آید، به تقدیر و ارادت باریتعالی، و به شخصی
 پیوندد، بدین اوتار و قسی گذرد. نظامی عروضی در ضمن حکایتی که از خیام
 می‌آورد می‌گوید؛ وید که ملکشاه از خیام درخواست می‌کند که پیشگوئی بکند هوا برای
 شکار مناسب است یا نه و خیام از روی علم نیور نیوار Meteorologie پیشگویی صحیح
 می‌کند بعد می‌افزاید: «اگر چه حکم جبه‌الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام
 نجوم هیچ اعتقادی.»

در رباعی دیگر علت پیدایش را در تحت تأثیر چهار عنصر و هفت سیاره دانسته:
 ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،
 وز هفت و چهار دایم اندر تفتی. (۲۹)

چنانکه سابق گذشت بدبینی خیام از سن جوانیش وجود داشت (نمره ۶) و این
 بدبینی هیچ‌وقت گریبان او را ول نکرده. یکی از اختصاصات فکر خیام است که پیوسته
 با غم و اندوه و نیستی و مرگ آغشته است و در همان حال که دعوت به خوشی و
 شادی می‌نماید لفظ خوشی در گلو گیر می‌کند. زیرا در همین دم با هزاران نکته و
 اشاره هیکل مرگ، کفن، قبرستان و نیستی خیلی قوی‌تر از مجلس کیف و عیش جلو
 انسان مجسم می‌شود و آن خوشی یکدم را از بین می‌برد.
 طبیعت بی‌اعتنا و سخت کار خود را انجام می‌دهد. يك دایه خونخوار و دیوانه است که
 اطفال خود را می‌پروراند و بعد با خونسردی خوشه‌های رسیده و نارس را درو می‌کند.
 کاش هرگز بدنیا نمی‌آمدیم، حالا که آمدیم، هر چه زودتر برویم خوشبخت‌تر خواهیم
 بود:

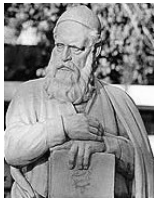
ناآمدگان اگر بدانند که ما،
 از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر. (۲۸)

خرم‌دل آنکه زین جهان زود برفت،
 وآسوده کسی‌که خود نژاد از مادر. (۲۳)

این آرزوی نیستی که خیام در ترانه‌های خود تکرار می‌کند آیا با نیروانه بودا شباهت
 ندارد؟ در فلسفه بودا دنیا عبارتست از مجموع حوادث به هم پیوسته که تغییرات
 دنیای ظاهری در مقابل آن يك ابر، يك انعکاس و یا يك خواب پر از تصویرهای خیالی
 است:

احوال جهان و اصل این عمر که هست،
 خوابی و خیالی و فریبی و دمی است. (۱۹۰)

اغلب شعرای ایران بدبین بوده‌اند، ولی بدبینی آنها وابستگی مستقیم با حس
 شهوت تند و ناکام آنان دارد. در صورتی‌که در نزد خیام بدبینی يك جنبه عالی و
 فلسفی دارد و ماهرویان را تنها وسیله تکمیل عیش و تزیین مجالس خودش می‌داند و
 اغلب اهمیت شراب بر زن غلبه می‌کند. وجود زن و ساقی يك نوع سرچشمه کیف و



لذت بدیعی و زیبایی هستند. هیچ‌کدام را بعرض نمی‌رساند و مقام جداگانه‌ای ندارند. از همه این چیزهای خوب و خوش‌نمای لذت آنی می‌جسته. ازین لحاظ خیام یک‌نفر پرستنده و طرفدار زیبایی بوده و با ذوق بدیعیات خودش چیزهای خوش‌گوار، خوش‌آهنگ و خوش‌منظر را انتخاب می‌کرده. یک فصل از کتاب؟ نوروزنامه؟ را درباره صورت نیکو نوشته و این‌طور تمام می‌شود: . . . و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد.؟ پس خیام از پیش‌آمدهای ناگوار زندگی شخصی خودش مثل شعرای دیگر مثلاً از قهرکردن معشوقه و یا نداشتن پول نمی‌نالند. درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که بر پایه احساس خویش به اساس آفرینش می‌فرستد. این شورش در نتیجه مشاهدات و فلسفه دردناک او پیدا شده. بدینی او بالاخره منجر به فلسفه دهری شده. اراده، فکر، حرکت و همه چیز به نظرش بیهوده آمده:

ای بی‌خبران، جسم مجسم هیچ است،

وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است. (۱۰۱)

به نظر می‌آید که شوین‌آور از فلسفه بدینی خودش به همین نتیجه خیام می‌رسد: برای کسی که به درجه‌ای برسد که اراده خود را نفي بکند، دنیایی که به نظر ما آنقدر حقیقی می‌آید، با تمام خورشیدها و کهکشان‌هایش چیست؟ هیچ؟! خیام از مردم زمانه بري و بیزار بوده. اخلاق، افکار و عادات آنها را با زخم زبان‌های تند محکوم می‌کند و به‌هیچ‌وجه تلقینات جامعه را نپذیرفته است. از اشعار عربی و بعضی از کتاب‌های او این کینه و بغض خیام برای مردمان و بی‌اعتمادی به آنان به خوبی دیده می‌شود. در مقدمه جبر و مقابله‌اش می‌گوید:

ما شاهد بودیم که اهل علم از بین رفته و بدسته‌ای که عده‌شان کم و رنجشان بسیار بود منحصر گردیدند. و این عده انگشت‌شمار نیز در طی زندگی دشوار خود همت‌شان را صرف تحقیقات و اکتشافات علمی نمودند. ولی اغلب دانشمندان ما حق را به باطل می‌فروشند و از حد تذویر و ظاهر سازی تجاوز نمی‌کنند؛ و آن مقدار معرفتی که دارند برای اغراض پست مادی بکار می‌برند، و اگر شخصی را طالب حق و ایثار کننده صدق و ساعی در رد باطل و ترک و تزویر بینند استهزا و استخفاف می‌کنند.؟ گویا در هر زمان اشخاص دو رو و متقلب و کاسه لیس چاپلوس کاشان جلو است!

دیوژن معروف روزی در شهر آتن با فانوس روشن جستجوی یک‌نفر انسان را می‌نمود و عاقبت پیدا نکرد. ولی خیام وقت خود را به تکاپوی بیهوده تلف نکرده و با اطمینان می‌گوید:

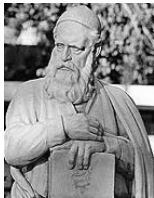
گاوپست بر آسمان، قرین پروین،

گاوپست دگر بر زیرش جمله زمین؛

گر بینایی چشم حقیقت بگشا:

زیر و زبر دو گاو مشتت خری بین.

واضح است در این‌صورت خیام از بس که در زیر فشار افکار پست مردم بوده به‌هیچ‌وجه طرفدار محبت، عشق، اخلاق، انسانیت و تصوف نبوده، که اغلب نویسندگان و شعرا وظیفه خودشان دانسته‌اند که این افکار را اگر چه خودشان معتقد نبوده‌اند برای عوام فریبی تبلیغ بکنند. چیزی که غریب است، فقط یک میل و رغبت یا سمپاتی و تأسف گذشته ایران در خیام باقی است. اگر چه بواسطه اختلاف زیاد تاریخ، ما نمی‌توانیم به حکایت مشهور سه رفیق دبستانی باور بکنیم که نظام‌الملک با خیام و حسن صباح هم‌درس بوده‌اند. ولی هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح با هم رابطه داشته‌اند. زیرا که بجهت یک عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده‌اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکت مقتدر اسلامی تولید کردند این حدس را تأیید می‌کند و شاید به همین مناسبت آنها را با هم همدست دانسته‌اند. حسن بوسیده اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعه آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی



کرد. خیام بواسطه آوردن مذهب حسی، فلسفی، و عقلي و مادي همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی از بین رفت. ولي فلسفه مادي خیام که پایه‌اش روی عقل و منطق بود پایدار ماند.

نزد هیچ يك از شعرا و نویسندگان اسلام لحن صریح نفی خدا و بر هم زدن اساس افسانه‌های مذهبی سامی مانند خیام دیده نمی‌شود شاید بتوانیم خیام را از جمله ایرانیان ضد عرب مانند: ابن مقفع، به‌آفرید، ابومسلم، بابک و غیره بدانیم. خیام با لحن تأسف انگیزی اشاره به پادشاهان پیشین ایران می‌کند. ممکن است از خواندن شاهنامه فردوسی این تأثیر در او پیدا شده و در ترانه‌های خودش پیوسته فر و شکوه و بزرگی پایمال شده آنان را گوشزد می‌نماید که با خاک یکسان شده‌اند و در کاخ‌های ویران آن‌ها روباه لانه کرده و جغد آشیانه نموده. قهقهه‌های عصبانی او، کنایات و اشاراتی که به ایران گذشته می‌ماید پیداست که از ته قلب از راهزنان عرب و افکار پست آن‌ها متنفر است، و سمپاتی او به طرف ایرانی می‌رود که در ذهن این ازدهای هفتاد سر فرو شده بوده و با تشنج دست و پا می‌زده. نباید تند برویم، آیا مقصود خیام از یادآوری شکوه گذشته ساسانی مقایسه بی‌ثباتی و کوچکی تمدن‌ها و زندگی انسان نبوده است و فقط يك تصویر مجازی و کنایه‌ای بیش نیست؟ ولي با حرارتی که بیان می‌کند جای شك و شبهه باقی نمی‌گذارد. مثلاً صدای فاخته که شب مهتاب روی ویرانه تیسفون کوکو می‌گوید مو را به تن خواننده راست می‌کند:

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی،
بر درگه او شهان نهادندی رو،
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای
بنشسته همی گفت که: ؟ کوکو، کوکو؟
آن قصر که بهرام درو جام گرفت،
آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت؛
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر،
دیدي که چگونه گور بهرام گرفت؟

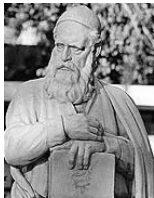
چنانکه سابقاً ذکر شد خیام جز روش دهر خدائی نمی‌شناخته و خدائی را که مذاهب سامی تصور می‌کرده‌اند منکر بوده است. ولي بعد قیافه جدی‌تر به خود می‌گیرد و راه حل علمی و منطقی برای مسائل ماورای طبیعی جستجو می‌کند. چون راه عقلي پیدا نمی‌کند به تعبیر شاعرانه این الفاظ قناعت می‌نماید. صانع را تشبیه به کوزه‌گر می‌کند و انسان را به کوزه و می‌گوید:

این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف،
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش! (۴۲)

به حقیقت مطلب کاری نداریم ولي مجلس این کوزه‌گر دیوانه را با قیافه احمق و خون‌خوارش که همه هم خود را صرف صنایع ظریف می‌کند ولي از روی جنون آن کوزه‌ها را می‌شکند، فقط قلم آقای درویش نقاش توانسته روی پرده خودش مجسم بکند.

بهشت و دوزخ را در نهاد اشخاص دانسته:
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست،
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست. (۱۴۲)

گل‌های خندان، بلبلان نالان، کشتزارهای خرم، نسیم بامداد، مهتاب روی مهتابی، مهرویان پربوش، آهنگ چنگ، شراب گلگون، این‌ها بهشت ماست. چیزی بهتر از این‌ها روی زمین پیدا نمی‌شود، با این حقایقی که درین دنیای بی‌ثبات پر از درد و زجر برایمان مانده استفاده بکنیم. همین بهشت ماست، بهشت موعودی که مردم را به



امیدش گول مي‌زنند! چرا به امید موهوم از آسایش خودمان چشم بپوشیم؟
 کس خلد و حجیم را ندیده است، ای دل،
 گوئی که از آن‌جهان رسیده است؟ ای دل. (۹۱)
 يك بازگر خانه غریبی است. مثل خیمه‌شب‌بازی یا بازی شطرنج، همه کائنات روی
 صفحه گمان می‌کنند که آزادند. ولی يك دست نامرئی که گوئی متعلق به يك بچه
 است مدتی با ما تفریح می‌کند. ما را جا به جا می‌کند، بعد دلش را می‌زند، دوباره این
 عروسک‌ها یا مهره‌ها را در صندوق فراموشی و نیستی می‌اندازد:

ما لعبتگانییم و فلك لعبت باز،
 از روی حقیقتی نه از روی مجاز . . . (۵۰)

خیام می‌خواسته این دنیای مسخره، پست غم انگیز و مضحک را از هم بپاشد و يك
 دنیای منطقی‌تری روی خرابه آن بنا بکند:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،

برداشتمی من این فلك را ز میان . . . (۲۵)

برای اینکه بدانیم تا چه اندازه فلسفه خیام در نزد پیروان او طرف توجه بوده و مقلد پیدا
 کرده، این نکته را می‌گوئیم که مؤلف؟ دبستان مذاهب؟ در چند جا مثل از رباعیات
 خیام می‌آورد و يك جا رباعی غریبی باو نسبت می‌دهد (ص ۶۳): . . . سمراد در
 لغت وهم و پندار را گویند . . . فره‌مند شاگرد فر ایرج گفته: اگر کسی موجود باشد
 داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است. و واجب الوجودی که
 می‌گوید هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم

نیست. من الاستشهاد حکیم عمر خیام بیت:

?صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است.

?آبیست بمعنی و بظاهر برقی است؛

?بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار،

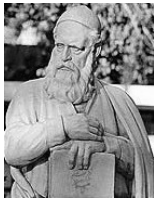
?بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است!?

در جای دیگر (ص ۱۵۹) راجع به عقاید چارواک می‌گوید: . . . عاقل باید از جمیع لذات
 بهره گیرد و از مشتهیات حتراز ننماید. از آن‌که چون بخاک پیوست باز آمدن نیست. ع:
 ?باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

?روشن‌تر گوئیم عقیده، چارواک آنست که ایشان گویند: چون صانع پدیدار نیست و
 ادراک بشری به اثبات آن محیط نیارد شد، ما را چرا بندگی امری مظنون، موهوم، بل
 معدوم باید کرد؟ . . . و بهر نوید جنت و راحت آن از کثرت حرص، ابلهانه دست از
 نعمت‌ها و راحت‌ها بازداشت؟ عاقل نقد را به نسبه ندهد . . . آنچه ظاهر نیست باور
 کردن آن را نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است، به مقتضای طبیعت يك
 چند با هم تألیف پذیر شده . . . چون ترکیب متلاشی شود، معاد عنصر جز عنصر نیارد
 بود. بعد از تخریب کاخ تن، عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول نار و حجیم نخواهد
 بود.?

آیا تجزیه افکار خیام را ازین سطور درک نمی‌کنیم؟ هرون آلن در اضافات به رباعیات
 خیام (ص ۲۹۱) از کتاب؟ سرگذشت سلطنت کابل؟ تألیف الفینستن که در سنة ۱۸۱۵
 میلادی به طبع رسیده نقل می‌کند و شرح می‌دهد که فرقه‌ای ده‌ری و لامذهب
 با اسم ملازکی شهرت دارند: ?به نظر می‌آید که افکار آن‌ها خیلی قدیمی است و کاملا
 با افکار شاعر قدیم ایران خیام وفق می‌دهد، که در آثار او نمونه‌های لامذهبی به
 قدری شدید است که در هیچ زبانی سابقه ندارد. . . این فرقه عقاید خودشان را در
 خفا آشکار می‌کردند و معروف است که عقاید آن‌ها بین نجای رند دربار شاه محمود
 رخنه کرده بود.?

اختصاص دیگری که در فلسفه خیام مشاهده می‌شود دقیق شدن او در مسئله مرگ
 است، نه از راه نشئات روح و فلسفه الهیون آن را تحت مطالعه درمی‌آورد، بلکه از روی



جریان و استحاله ذرات اجسام و تجزیه ماده تغییرات آنرا با تصویرهای شاعرانه و غمناکی مجسم می‌کند.

برای خیام ماورا ماده چیزی نیست. دنیا در اثر اجتماع ذرات بوجود آمده که بر حسب اتفاق کار می‌کنند. این جریان دائمی و ابدی است، و ذرات پی در پی در اشکال و انواع داخل می‌شوند و روی می‌گردانند. ازین رو انسان هیچ بیم و امیدی ندارد و در نتیجه ترکیب ذرات و چهار عنصر و تأثیر هفت کوکب بوجود آمده و روح او مانند کالبد مادی است و پس از مرگ نمی‌ماند:

بازآمدنت نیست، چو رفتی رفتی. (۲۹)

چون عاقبت کار جهان نیستی؟ است. (۱۴۰)

هر لاله پژمرده نخواهد بشکفت. (۴۷)

اما خیام به همین اکتفا نمی‌کند و ذرات بدن را تا آخرین مرحله نشئاتش دنبال می‌نماید و بازگشت آن‌ها را شرح می‌دهد. در موضوع بقای روح معتقد به گردش و استحاله ذرات بدن پس از مرگ می‌شود. زیرا آنچه محسوس است و به تمیز در می‌آید این است که ذرات بدن در اجسام دیگر دوباره زندگی و یا جریان پیدا می‌کنند. ولی روح مستقلی که بعد از مرگ زندگی جداگانه داشته باشد نیست. اگر خوشبخت باشیم، ذرات تن ما خم باده می‌شوند و پیوسته مست خواهند بود، و زندگی مرموز و بی‌اراده‌ای را تعقیب می‌کنند. همین فلسفه ذرات سرچشمه درد و افکار غم‌انگیز خیام می‌شود. در گل کوزه، در سبزه، در گل لاله، در معشوقه‌ای که با حرکات موزون به آهنگ چنگ می‌رقصد، در مجالس تفریح و در همه جا ذرات بی‌ثبات و جریان سخت و بی‌اعتنای طبیعت جلو اوست. در کوزه شراب ذرات تن مهرویان را می‌بیند که خاک شده‌اند، ولی زندگی غریب دیگری را دارند. زیرا در آن‌ها روح لطیف باده در غلیان است.

در اینجا شراب او با همه کنایات و تشبیهات شاعرانه‌ای که در ترانه‌هایش می‌آورد یک صورت عمیق و مرموز بخود می‌گیرد. - شراب در عین حال که تولید مستی و فراموشی می‌کند، در کوزه حکم روح را در تن دارد. آیا اسم همه قسمت‌های کوزه تصغیر همان اعضای بدن انسان نیست مثل: دهنه، لبه، گردنه، دسته، شکم . . . و شراب میان کوزه روح پر کیف آن نمی‌باشد؟ همان کوزه که سابق بر این یک نفر ماهرو بوده! این روح پر غلیان زندگی دردناک گذشته کوزه را روی زمین یادآوری می‌کند! از این قرار کوزه یک زندگی مستقل پیدا می‌کند که شراب به منزله روح آن است:

لب بر لب کوزه بردم از غایت از. (۱۳۹)

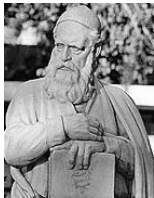
این دسته که بر گردن او می‌بینی،

دستی است که بر گردن یاری بوده است. (۷۲)

(این گونه تشبیه زیاد در افکار خیام دیده می‌شود. مثلاً در نوروزنامه (ص ۴۰) در مورد کمان می‌گوید: . . . و به یک روی کمان بر صورت مردم نگاشته است از رگ و استخوان و پی و پوست و گوشت، و زه وی چون جان وی بود که به وی زنده است، با جان که از هنرمند بیاید؟

از مطالب فوق بدست می‌آید که خیام در خصوص ماهیت و ارزش زندگی یک عقیده و فلسفه مهمی دارد. آیا او در مقابل این همه بدبختی و این فلسفه چه خط مشی و رویه‌ای را پیش می‌گیرد؟

در صورتی که نمی‌شود به چگونگی اشیاء پی برد، در صورتی که کسی ندانسته و نخواهد دانست که از کجا می‌آئیم و به کجا می‌رویم و گفته‌های دیگران مزخرف و تله خر بگیری است، در صورتی که طبیعت آرام و بی‌اعتنا وظیفه خودش را انجام می‌دهد و همه کوشش‌های ما در مقابل او بی‌هوده است و تحقیقات فلسفی غیر ممکن می‌باشد، در صورتی که اندوه و شادی ما نزد طبیعت یکسان است و دنیائی که در آن مسکن داریم پر از درد و شر همیشگی است و زندگی هراسناک ما یکرشته خواب،



خیال، فریب و موهوم می باشد، در صورتی که پادشاهان با فر و شکوه گذشته به خاک نیستی هم آغوش شده اند، و پریرویان ناکامی که به سینه خاک تاریخ فرو رفته اند ذرات تن آنها در تنگنای گور از هم جدا می شود و در نباتات و اشیاء زندگی دردناکی را دنبال می کند. آیا همه اینها بزبان بی زبانی سستی و شکنندگی چیزهای روی زمین را به ما نمی گویند؟ گذشته بجز یادگار درهم و رؤیائی بیش نیست، آینده مجهول است. پس همین دم را که زنده ایم، این دم گذرنده که به یک چشم به هم زدن در گذشته فرو می رود، همین دم را دریابیم و خوش باشیم. این دم که رفت دیگر چیزی در دست ما نمی ماند، ولی اگر بدانیم که دم را چگونه بگذرانیم! مقصود از زندگی کیف و لذت است. تا می توانیم باید غم و غصه را از خودمان دور بکنیم، معلوم را به مجهول نبروئیم و نقد را فدای نسیه نکنیم. انتقام خودمان را از زندگی بستانیم پیش از آن که در چنگال او خرد بشویم!

برای نصیب خویش کت برآیند. (۴۵)

باید دانست هر چند خیام از ته دل معتقد به شادی بوده ولی شادی او همیشه با فکر عدم و نیستی توأم است. ازین رو همواره معانی فلسفه خیام در ظاهر دعوت به خوشگذرانی می کند اما در حقیقت همه گل و بلبل، جامهای شراب، کشتزار و تصویرهای شهوت انگیز او جز تزئینی بیش نیست، مثل کسی که بخواهد خودش را بکشد و قبل از مرگ به تجمل و نرین اتاق خودش بپردازد. ازین جهت خوشی او بیشتر تأثرآور است. خوش باشیم و فراموش بکنیم تا خون، این مایع زندگی، که از هزاران زخم ما جاری است نه بینیم!

چون خیام از جوانی بدین و در شک بوده و فلسفه کیف و خوشی را در هنگام پیری انتخاب کرده به همین مناسبت خوشی او آغشته با فکر یأس و حرمان است:

پیمانۀ عمر من به هفتاد رسید،

این دم نکنم نشاط، کی خواهم کرد؟ (۱۴۱)

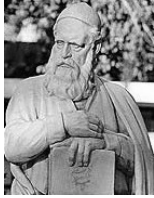
این ترانه که ظاهراً لحن یک نفر رند کارکشته و عیاش را دارد که از همه چیز بیزار و زده شده و زندگی را می پرستد و نفرین می کند، در حقیقت شتاب و رغبت به باده گساری در سن هفتاد سالگی این رباعی را بیش از رباعیات بدبینی او غم انگیز می کند و کاملاً فکر یک نفر فیلسوف مادی را نشان می دهد که آخرین دقایق عمر خود را در مقابل فنا می خواهد دریابد!

روی ترانه های خیام بوی غلیظ شراب سنگینی می کند و مرگ از لای دندانهای کلید شده اش می گوید: خوش باشیم!؟

موضوع شراب در رباعیات خیام مقام خاصی دارد، اگر چه خیام مانند ابن سینا در خوردن شراب زیاده روی نمی کرده ولی در مدح آنان تا اندازه ای اغراق می گوید. شاید بیشتر مقصودش مدح منهیات مذهبی است. ولی در «نوروزنامه» یک فصل کتاب مخصوص منافع شراب است و نویسنده از روی تجربیات دیگران و آزمایش شخصی منافع شراب را شرح می دهد و در آنجا اسم بوعلی سینا و محمد زکریای رازی را ذکر می کند (ص ۶۰) می گوید: هیچ چیز در تن مردم نافع تر از شراب نیست، خاصه شراب انگوری تلخ و صافی، خاصیتش آنست که غم را ببرد و دل را خرم کند. (ص ۷۰): . . . همه دانایان متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست. (ص ۶۱): . . . و در بهشت نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است. آیا می توانیم باور کنیم که نویسنده این جمله را از روی ایمان نوشته در صورتی که با تمسخر می گوید:

گویند: بهشت و حوض کوثر باشد! (۸۹)

ولی در رباعیات، شراب برای فرو نشاندن غم و اندوه زندگی است. خیام پناه به جام باده می برد و با می ارغوانی می خواهد آسایش فکری و فراموشی تحصیل بکند. خوش باشیم، کیف بکنیم، این زندگی مزخرف را فراموش بکنیم. مخصوصاً فراموش



بکنیم، چون در مجالس عیش ما يك سایه ترسناك دور مي‌زند. - این سایه مرگ است،
 کوزه شراب لبش را که به لب ما مي‌گذارد آهسته بغل گوشمان مي‌گوید: من هم
 روزي مثل تو بوده‌ام، پس روح لطيف باده را بنوش تا زندگي را فراموش بکني!
 بنوشيم، خوش باشيم. چه مسخره غمناكي! كيف؟ زن، معشوق دمدمي. بزنيم،
 بخوانيم، بنوشيم که فراموش بکنيم پيش از آن که این سایه ترسناك گلوي ما را در
 چنگال استخوانيش بفشارد. میان ذرات تن ديگران كيف بکنيم که ذرات تن ما را صدا
 مي‌زنند و دعوت به نيستي مي‌کنند و مرگ با خنده چندانگيزش به ما مي‌خندد.
 زندگي يکدم است. آن دم را فراموش بکنيم!
 مي‌خور که چنين عمر که غم در پي اوست،
 آن به که بخواب يا بمستي گذرد! (۱۴۳)

ترانه های خيام / خيام شاعر

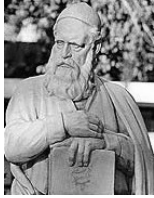
آنچه که اجمالاً اشاره شد نشان مي‌دهد که نفوذ فکر، آهنگ دلغريب، نظر موشکاف،
 وسعت قريحه، زباني بيان، صحت منطق، سرشاري تشبيهات ساده بي‌حشو و زوائد
 و مخصوصاً فلسفه و طرز فکر خيام که به آهنگ‌هاي گوناگون گوياست و با روح هر
 کس حرف مي‌زند در میان فلاسفه و شعراي خيلي کمياب مقام ارجمند و جداگانه‌اي
 براي او احراز مي‌کند.

رباعي کوچکترین وزن شعري است که انعکاس فکر شاعر را با معني تمام برساند. (در
 کتاب کریستنسن راجع به رباعيات خيام (ص ۹۰) نوشته که رباعي وزن شعري کاملاً
 ايراني است و به عقیده هارتمان رباعي ترانه نامیده مي‌شده و اغلب به آواز
 مي‌خوانده‌اند.

برساز ترانه‌اي و پيش‌آور مي. (۱۱۶)

بعدها اعراب این وزن را از فارسي تقليد کردند، این عقیده را لايد هارتمان از خواندن
 گفته شمس قيس رازي راجع به رباعي پيدا کرده.
 هر شاعري خودش را موظف دانسته که در جزو اشعارش کم و بيش رباعي بگويد.
 ولي خيام رباعي را به منتها درجه اعتبار و اهميت رسانيده و این وزن مختصر را انتخاب
 کرده، در صورتي که افکار خودش را در نهايت زبردستي در آن گنجانيده است.
 ترانه‌هاي خيام به قدری ساده، طبيعي و به زبان دلچسب ادبي و معمولي گفته شده
 که هر کسي را شيفته آهنگ و تشبيهات قشنگ آن مي‌نمايد، و از بهترين نمونه‌هاي
 شعر فارسي به شمار مي‌آيد. خيام قدرت اداي مطلب را به اندازه‌اي رسانيده که
 گيرندگي و تأثير آن حتمي است و انسان به حيرت مي‌افتد که يك عقیده فلسفي
 مهمي چگونه ممکن است در قالب يك رباعي بگنجد و چگونه مي‌توان چند رباعي
 گفت که از هر کدام يك فکر و فلسفه مستقل مشاهده بشود و در عين حال با هم
 هم‌آهنگ باشد. این کشش و دلربائي فکر خيام است که ترانه‌هاي او را در دنيا
 مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعري خيام خواننده را خسته نمي‌کند و به او
 فرصت فکر مي‌دهد.

خيام در شعر پيروي از هيچ کس نمي‌کند. زبان ساده او به همه اسرار صنعت خودش
 کاملاً آگاه است و با کمال ايجاز، به بهترين طرزي شرح مي‌دهد. در میان متفکرين و
 شعراي ايراني که بعد از خيام آمده‌اند، برخي از آنها به خيال افتاده‌اند که سبک او را
 تعقيب بکنند و از مسلک او پيروي بنمايند، ولي هيچ کدام از آنها نتوانسته‌اند به
 سادگي و به بزرگي فکر خيام برسند. زيرا بيان ظريف و بي‌مانند او با آهنگ سليس
 مجازي کنایه‌دار او مخصوص به خودش است. خيام قادر است که اللفظ را موافق فکر و
 مقصود خودش انتخاب بکند. شعرش با يك آهنگ لطيف و طبيعي جاري و بي‌تکلف
 است، تشبيهات و استعاراتش يك ظرافت ساده و طبيعي دارد.



طرز بیان، مسلک و فلسفه خیام تأثیر مهمی در ادبیات فارسی کرده میدان وسیعی برای جولان فکر دیگران تهیه نموده است. حتی حافظ و سعدی در نشئات ذره، ناپایداری دنیا، غنیمت شمردن دم و می پرستی اشعاری سروده‌اند که تقلید مستقیم از افکار خیام است. ولی هیچ‌کدام نتوانسته‌اند درین قسمت به مرتبه خیام برسند. مثلاً سعدی می‌گوید:

بخاک بر مرو ای آدمی به نخوت و ناز،
که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است. (۶۲)
عجب نیست از خاک اگر گل شکفت،
که چندین گل اندام در خاک خفت! (۵۸)
سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست.
درمیان این و آن فرصت شمار امروز را. (۱۲۰)
و درین اشعار حافظ:

چنین که بر دل من داغ زلف سرکش تست،
بنفشه‌زار شود تربتم چو در گذرم. (۶۳)
هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار،
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست! (۱۱۲)
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند،
ز نهار کاسه سر ما پر شراب کن. (۶۶)
که هر پاره خشتی که بر منظریست،
سر کیقبادی و اسکندریست! (۱۰۹)
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش،
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد. (۷۰)

حافظ و مولوی و بعضی از شعرای متفکر دیگر اگر چه این شورش و رشادت فکر خیام را حس کرده‌اند و گاهی شلتاق آورده‌اند، ولی بقدری مطالب خودشان را زیر جملات و تشبیهات و کنایات اغراق‌آمیز پوشانیده‌اند که ممکن است آنرا به صد گونه تعبیر و تفسیر کرد. مخصوصاً حافظ که خیلی از افکار خیام الهام یافته و تشبیهات او را گرفته است. می‌توان گفت او یکی از بهترین و متفکرترین پیروان خیام است. اگر چه حافظ خیلی بیشتر از خیام رؤیا، قوه تصور و الهام شاعرانه داشته که مربوط به شهوت تند او می‌باشد، ولی افکار او به پای فلسفه مادی و منطقی خیام نمی‌رسد و شراب را بصورت اسرارآمیز صوفیان درآورده. در همین قسمت حافظ از خیام جدا می‌شود. مثلاً شراب حافظ اگر چه در بعضی جاها بطور واضح همان آب انگور است، ولی به قدری زیر اصطلاحات صوفیانه پوشیده شده که اجازه تعبیر را می‌دهد و یک نوع تصوف می‌شود از آن استنباط کرد. ولی خیام احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست کنده می‌گوید. همین لحن ساده، بی‌پروا و صراحت لهجه او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می‌کند.

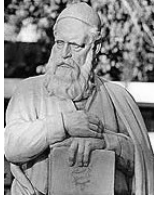
مثلاً این اشعار حافظ بخوبی جنبه صوفی و رؤیای شدید او را می‌رساند:

این‌همه عکس می و نقش و نگارین که نمود،
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم،
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما.

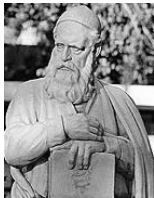
حافظ نیز به زهاد حمله می‌کند ولی چقدر با حمله خیام فرق دارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس،
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را. (۸۵)

خیلی با نزاکت‌تر و ترسو‌تر از خیام به بهشت اشاره می‌کند:
باغ فردوس لطیف است، ولیکن ز نهار،



تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت. (۸۸)
 چقدر با احتیاط و محافظه‌کاری به جنگ صانع می‌رود:
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت،
 آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد! (۱۱)
 شعرای دیگر نیز از خیام تبعیت کرده‌اند و حتی در اشعار صوفی کنایات خیام دیده
 می‌شود؛ مثلاً این شعر عطار:
 گر چو رستم شوکت و زورت بود،
 جای چون بهرام در گورت بود. (۵۴)
 غزالی نیز مضمون خیام را استعمال می‌کند:
 چرخ فانوس خیالی عالمی حیران در او،
 مردمان چون صورت فانوس سرگردان در او. (۱۰۵)
 بر طبق روایت؟ اخبارالعلماء؟ خیام را تکفیر می‌کنند به مکه می‌رود و شاید سر راه خود
 خرابه تیسفون را دیده و این رباعی را گفته:
 آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو . . . (۵۶)
 آیا خاقانی تما قصیده معروف خود؟ ابوان مدائن؟ را از همین رباعی خیام الهام نشده؟
 از همه تأثیرات و نفوذ خیام در ادبیات فارسی چیزی که مهمتر است رشادت فکری و
 آزادی است که ابداع کرده و گویا به قدرت قلم خودش آگاه بوده. چون در؟ نوروژنامه؟
 (ص ۴۸) در فصل؟ اندر یاد کردن قلم؟ حکایتی می‌آورد که قلم را از تیغ برهنه مؤثرتر
 می‌داند و اینطور نتیجه می‌گیرد: . . . و تأثیر قلم صلاح و فساد مملکت را کاری
 بزرگست، و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت؟
 تأثیر خیام در ادبیات انگلیس و آمریکا، تأثیر او در دنیای متمدن امروز، همه این‌ها نشان
 می‌دهد که گفته‌های خیام با دیگران تا چه اندازه فرق دارد.
 خیام اگر چه سر و کار با ریاضیات و نجوم داشته ولی این پیشه خشک مانع از تظاهر
 احساسات رقیق و لذت بردن از طبیعت و ذوق سرشار شعری او نشده! و اغلب هنگام
 فراغت را به تفریح و ادبیات می‌گذرانیده. اگر چه مابین منجمین مانند خواجه نصیر
 طوسی و غیره شاعر دیده شده و اشعاری به آنها منسوب است ولی گفته‌های
 آنها با خیام زمین تا آسمان فرق دارد. آنان تنها در الهیات و تصوف یا عشق و اخلاق و
 یا مسائل اجتماعی رباعی گفته‌اند. یعنی همان گفته‌های دیگران را تکرار کرده‌اند و
 ذوق شاعری در اشعار و قیافه‌پردازی آنها تقریباً وجود ندارد.
 شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده.
 ولی به نظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگه‌ا و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم
 ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان ماهرو و بوسه‌های پرحرارت آنها که
 فصل بهار و نوروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با
 لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب است طبیعت را حس
 می‌کرده و با یک دنیا استادی وصف آن را می‌کند:
 روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد. (۱۱۸)
 بنگر ز صبا دامن گل چاک شده. . . (۶۰)
 ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست. . . (۶۱)
 چون ابر به نوروز رخ لاله بشست. . . (۶۲)
 مهتاب بنور دامن شب بشکافت. . . (۱۱۱)
 خیام در وصف طبیعت تا همان اندازه که احتیاج دارد با چند کلمه محیط و وضع را
 مجسم و محسوس می‌کند. آن هم در زمانی که شعر فارسی در زیر تأثیر تسلط عرب
 یک نوع لغت بازی و اظهار فضل و تملق گویی خشک و بی‌معنی شده بوده، و شاعران
 کمیابی که ذوق طبیعی داشته‌اند برای یک برگ و یا یک قطره ژاله به قدری اغراق
 می‌گفته‌اند که انسان را از طبیعت بی‌زرا می‌کرده‌اند. این سادگی زبان خیام بر بزرگی



مقام او می‌افزاید. نه تنها خیام به الفاظ ساده اکتفا کرده، بلکه در ترانه‌های خود استادی‌های دیگری نیز بکار برده که نظیر آن در نزد هیچ‌یک از شعرای ایران دیده نمی‌شود. او با کنایه و تمسخر لغات قلبیه آخوندی را گرفته و به خودشان پس داده. مثلاً درین رباعی:

گویند: ?بهشت و حور عین خواهد بود،
آنجا می‌ناب و انگبین خواهد بود.?

اول نقل قول کرده و اصطلاحات آخوندی را در وصف جنت به زبان خودشان شرح داده، بعد جواب می‌دهد:

گر ما می‌و معشوقه گزیدیم چه باک؟
چون عاقبت کار همین خواهد بود!

درین رباعی القاب ادبا و فضلا را به اصطلاح خودشان می‌گوید:

آنانکه ?محیط فضل و آداب شدند،
در جمع کمال شمع اصحاب شدند.?

به زبان خودش القاب و ادعای آنها را خراب می‌کند:

ره زین شب تاریک نبردند بروز،

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند!

در جای دیگر لفظ ?پرده? صوفیان را می‌آورد و بعد به تمسخر می‌گوید که پشت پرده اسرار عدم است:

هست از پس ?پرده? گفتگوی من و تو،

چون ?پرده? برافتد، نه تو مانی و نه من!

گاهی با لغات بازی می‌کند، ولی صنعت او چقدر با صنایع لوس و ساختگی بدیع فرق دارد. مثلاً لغاتی که دو معنی را می‌رساند:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر،

دیدي که چگونه گور بهرام گرفت؟

تقلید آواز فاخته که در ضمن به معنی ?کجا رفتند? هم باشد یک شاهکار زیرکی،

تسلط به زبان و ذوق را می‌رساند:

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای،

بنشسته همی گفت که: ?کوکو، کوکو??

در آخر بعضی از رباعیات قافیه تکرار شده، شاید بنظر بعضی فقر لغت و قافیه را برساند مثل:

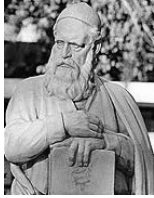
دنیا دیدي و هر چه دیدي هیچ است . . . (۱۰۲)

بنگر ز جهان چه طرف بریستم؟ هیچ. (۱۰۷)

ولی تمام تراژدی موضوع در همین تکرار ?هیچ? جمع شده.

چندین اثر فلسفی و علمی به زبان فارسی و عربی از خیام مانده. ولی آثار فلسفی و علمی او هرگز در میزان شهرتش دخالتی نداشته. خوشبختانه اخیراً یک رساله ادبی گرانبهایی از خیام بدست آمد موسوم به: ?نوروزنامه? که به سعی و اهتمام دوست عزیزم آقای مجتبی مینوی در تهران به چاپ رسید. این کتاب به فارسی ساده و بی مانندی نوشته شده که نشان می‌دهد اثر قلم توانای همان گوینده ترانه‌ها می‌باشد. نثر ادبی آن یکی از بهترین و سلیس‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است و ساختمان جملات آن خیلی نزدیک به پهلوی می‌باشد و هیچ‌کدام از کتاب‌هایی که کم و بیش در آن دوره نوشته شده از قبیل: ?سیاست‌نامه? و ?چهار مقاله? و غیره از حیث نثر و ارزش ادبی به پای ?نوروزنامه? نمی‌رسند.

نگارنده موضوع کتاب خود را یکی از رسوم ملی ایران قدیم قرار داده که رابطه مستقیم با نجوم دارد، و در آن خرافات نجومی و اعتقادات عامیانه و خواص اشیاء را بر طبق نجوم و طب Empirique شرح می‌دهد. اگر چه این کتاب دستوری و به فراخور



مقتضیات روز نوشته شده، ولی در خفای الفاظ آن همان موشکافی فکر، همان منطق محکم ریاضی‌دان، قوه تصور فوق‌العاده و کلام شیوای خیام وجود دارد و در گوشه و کنار به همان فلسفه علمی و مادی خیام که از دستش در رفته بر می‌خوریم. درین کتاب نه حرفی از عذاب آخرت است و نه از لذایذ جنت، نه یک شعر صوفی دیده می‌شود و نه از اخلاق و مذهب سخنی به میان می‌آید. موضوع یک جشن با شکوه ایران، همان ایرانی که فاخته بالای گنبد ویرانش کوکو می‌گوید و بهرام و کاووس و نیشابور و توسش با خاک یکسان شده، از جشن آن دوره تعریف می‌کند و آداب و عادات آنرا می‌ستاید.

آیا می‌توانیم در نسبت این کتاب به خیام شک بیاوریم؟ البته از قرآینی ممکن است. ولی بر فرض هم که از روی تصادف و یا تعمد این کتاب به خیام منسوب شده باشد، می‌توانیم بگوئیم که نویسنده آن رابطه فکری با خیام داشته و در ردیف همان فیلسوف نیشابوری و به مقام ادبی و ذوقی او می‌رسیده. به هر حال، تا زمانی که یک سند مهم تاریخی بدست نیامده که همین کتاب؟ نوروزنامه؟ را که در دست است به نویسنده مقدم بر خیام نسبت بدهد هیچ گونه حدس و فرضی نمی‌تواند نسبت آن را از خیام سلب بکند. برعکس، خیلی طبیعی است که روح سرکش و بیزار خیام، آمیخته با زیبایی و ظرافت‌ها که از اعتقادات خشن زمان خودش سرخورده، در خرافات عامیانه یک سرچشمه تفریح و تنوع برای خودش پیدا بکند. سرتاسر کتاب میل ایرانی ساسانی، ذوق هنری عالی، ظرافت‌پرستی و حس تجمل مانوی را به یاد می‌آورد. نگارنده پرستش زیبایی را پیشه خودش نموده، همین زیبایی که در لغات و در آهنگ جملات او بخوبی پیداست. خیام شاعر، عالم و فیلسوف خودش را یک بار دیگر در این کتاب معرفی می‌کند.

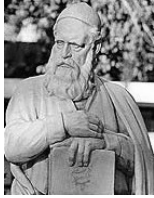
خیام نماینده ذوق خفه شده، روح شکنجه دیده و ترجمان ناله‌ها و شورش یک ایران بزرگ، با شکوه و آباد قدیم است که در زیر فشار فکر زمخت سامی و استیلای عرب کم کم مسموم و ویران می‌شده.

از مطالب فوق بدست می‌آید که گوینده این ترانه‌ها فیلسوف، منجم و شاعر بی‌مانندی بوده است. حال اگر بخواهیم نسبت این رباعیات را از خیام معروف سلب بکنیم، آیا به کی آنها را نسبت خواهیم داد؟ لابد باید خیام دیگری باشد که همزاد همان خیام معروف است و شاید از خیام منجم هم مقامش بزرگتر باشد. ولی در هیچ جا بطور مشخص اسم او برده نشده و کسی او را نمی‌شناخته، در صورتی که بایستی در یک زمان و یک جا و به یک طرز با خیام منجم زندگی کرده باشد. پس این به غیر از خود خیام که ژنی بی‌مانند او به انواع گوناگون تجلی می‌کرده و یا شبح او کس دیگری نبوده. اصلاً آیا کس دیگری را به جز خیام سراغ داریم که بتواند اینطور ترانه سرائی بکند؟

چند قطعه شعر عربی از خیام مانده است، ولی از آنجائی که هیچ یک از شعرا نتوانسته‌اند آنها را به شعر فارسی بزبان خیام دریاورند از درج آن چشم پوشیدیم. بنا به خواهش دوست هنرمندم آقای دوریش نقاش، این مقدمه را اجمالاً به ترانه‌ای خیام نوشتم تا راهنمای تابلوهای ایشان بشود. درین کتاب ترانه‌های خیام مطابق سبک و افکار فلسفی مرتب شده و رباعیاتی که به نظر مشکوک می‌آمده جلو آنها یک ستاره گذاشته شده، این رباعیات بر فرض هم از خود خیام نباشد از پیروان خیلی زبردست او خواهد بود که مستقیماً از فکر فیلسوف و شاعر بزرگ الهام گرفته‌اند.

صادق هدایت

تهران، چهارم مهر یک هزار و سیصد و سیزده



ترانه های خیام / راز آفرینش

۱

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا،
معلوم نشد که در طریخانه خاك
نقاش ازل بهر چه آراست مرا؟

۲

آورد به اضطرارم اول بوجود،
جز حیرتم از حیات چیزی نفزود،
رفتیم به اکراه و ندانیم چه بود
زین آمدن و بودن و رفتن مقصود!

۳

از آمدنم نبود گردون را سود،
وز رفتن من جاه و جلالش نفزود؛
وز هیچکسی نیز دو گوشم نشنود،
کاین آمدن و رفتنم از بهر چه بود!

۴

ای دل تو به ادراک معما نرسی،
در نکته زیرکان دانا نرسی؛
اینجا ز می و جام بهشتی می ساز،
کانجا که بهشت است رسی یا نرسی!

۵

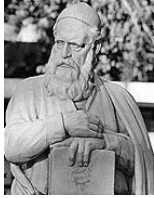
دل سر حیات اگر کماهی دانست،
در مرگ هم اسرار الهی دانست؛
امروز که با خودی، ندانستی هیچ،
فردا که ز خود روی چه خواهی دانست؟

۶ (منسوب به خیام)

تا چند زخم بروی دریاها خشت،
ببازار شدم ز بت پرستان و کنشت؛
خیام که گفت دوزخی خواهد بود؟
که رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت؟

۷

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من،
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من؛
هست از پس پرده گفتگوی من و تو،
چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من.



۸

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت،
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت؛
هر کس سخنی از سر سودا گفته است،
زان روی که هست، کس نمی‌داند گفت.

۹

اجرام که ساکنان این ایوانند،
اسباب تردد خردمندانند،
هان تا سر رشته خرد گم نکنی،
کانان که مدبرند سرگردانند!

۱۰

دوری که در آمدن و رفتن ماست،
او را نه نهایت، نه بدایت پیداست،
کس می‌نزند دمی درین معنی راست،
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست!

۱۱

دارنده چو ترکیب طبایع آراست،
از بهر چه اوفکندش اندر کم و کاست؟
گر نیک آمد، شکستن از بهر چه بود؟
ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟

۱۲

آنانکه محیط فضل و آداب شدند،
در جمع کمال شمع اصحاب شدند،
ره زین شب تاریک نبردند بروز،
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.

۱۳ (منسوب به خیام)

آنانکه ز پیش رفته‌اند ای ساقی،
در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی،
رو باده خور و حقیقت از من بشنو؛
باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی.

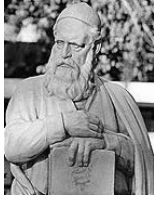
۱۴ (منسوب به خیام)

آن بیخبران که در معنی سفتند
در چرخ به انواع سخن‌ها گفتند؛
آگه چو نگشتند بر اسرار جهان،
اول زنجی زدند و آخر خفتند!

۱۵

گاویست بر آسمان قرین پروین،
گاویست دگر نهفته در زیر زمین؛

۲۲



گر بینائی، چشم حقیقت بگشا:
زیر و زبر دو گاو مشتت خرابین

ترانه های خیام / درد زندگی

۱۶

امروز که نوبت جوانی من است،
می نوشم از آنکه کامرانی من است؛
عیب مکنید. اگر چه تلخ است خوش است،
تلخ است، از آنکه زندگانی من است.

۱۷

گر آمدنم بمن بدی، نامدمی.
ور نیز شدن بمن بدی، کی شدمی؟
به زان نبدی که اندرین دیر خراب،
نه آمدمی، نه شدمی، نه بدمی.

۱۸

از آمدن و رفتن ما سودی کو؟
وز تار وجود عمر ما پودی کو؟
در چنبر چرخ جان چندین پاکان،
می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟

۱۹

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم،
وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم،
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم،
نابوده بکام خویش، نابوده شدیم!

۲۰ (منسوب به خیام)

با یار چو آرمیده باشی همه عمر،
لذات جهان چشیده باشی همه عمر،
هم آخر کار رحلت خواهد بود،
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر.

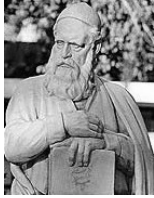
۲۱

اکنون که ز خوشدلی بجز نام نماند،
یک همدم پخته جز می خام نماند:
دست طرب از ساغر می باز مگیر
امروز که در دست بجز جام نماند!

۲۲

ایکاش که جای آرمیدن بودی،
یا این ره دور را رسیدن بودی؛

۲۳



کاش از پی صد هزار سال از دل خاک،
چون سبزه امید بردمیدن بودی!

۲۳

چون حاصل آدمی درین جای دو در،
جز درد دل و دادن جان نیست دگر؛
خرم دل آنکه یک نفس زنده نبود،
و آسوده کسیکه خود نژاد از مادرا!

۲۴ (منسوب به خیام)
آنکس که زمین و چرخ افلاک نهاد،
بس داغ که او بر دل غمناک نهاد؛
بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
در طبل زمین و حقه خاک نهاد!

۲۵

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان،
برداشتی من این فلک را ز میان؛
از نو فلک دگر چنان ساختمی،
کازاده بکام دل رسیدی آسان.

ترانه های خیام / از ازل نوشته

۲۶

بر لوح نشان بودنی‌ها بوده است،
پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است؛
در روز ازل هر آنچه بایست بداد،
غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است.

۲۷

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد،
خود را بکم و بیش دژم نتوان کرد؛
کار من و تو چنانکه رأی من و تست
از موم بدست خویش هم نتوان کرد.

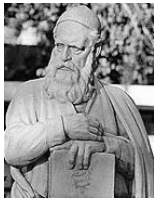
۲۸

افلاک که جز غم نفزایند دگر،
ننهند بجا تا نریایند دگر؛
نا آمدگان اگر بدانند که ما
از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر.

۲۹

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی،
وز هفت و چهار دایم اندر تفتی،
می خور که هزار باره بیشتر گفتم:

۲۴



باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی.

۳۰ (منسوب به خیام)
تا خاک مرا بقالب آمیخته‌اند،
بس فتنه که از خاک برانگیخته‌اند؛
من بهتر ازین نمی‌توانم بودن
کز بوته مرا چنین برون ریخته‌اند.

۳۱ (منسوب به خیام)
تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت؟
تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت؟
رو بر سر لوح بین که استاد قضا
اندر ازل آنچه بودنی بود، نوشت.

۳۲ (منسوب به خیام)
ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز،
چندین چه بری خواری ازین رنج دراز!
تن را به قضا سپار و با درد بساز،
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز.

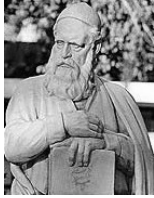
۳۳
در گوش دلم گفت فلک پنهانی:
حکمی که قضا بود ز من می‌دانی؟
در گردش خود اگر مرا دست بدی،
خود را برهاند می ز سرگردانی

۳۴
نیکی و بدی که در نهاد بشر است،
شادی و غمی که در قضا و قدر است،
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل،
چرخ از تو هزاربار بیچاره‌تر است

ترانه های خیام / گردش دوران

۳۵
افسوس که نامه جوانی طی شد،
وان تازه بهار زندگانی دی شد،
حالی که ورا نام جوانی گفتند،
معلوم نشد که او کی آمد، کی شد!

۳۶
افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد،
در پای اجل پستی جگرها خون شد!
کس نامد از آنچه‌ان که پرسم از وی:



کاحوال مسافران دنیا چون شد.

۳۷

یکچند به کودکی به استاد شدیم؛
یکچند ز استادی خود شاد شدیم؛
پایان سخن شنو که ما را چه رسید:
چون آب برآمدیم و چون باد شدیم!

۳۸

یاران موافق همه از دست شدند،
در پای اجل یکان یکان پست شدند،
بودیم بیک شراب در مجلس عمر،
یکدور ز ما پیشترک مست شدند!

۳۹

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست،
بیدادگری پیشه دیرینه تست،
وی خاک اگر سینه تو بشکافند،
بس گوهر قیمتی که در سینه تست!

۴۰

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت،
خواهی تو فلک هفت شمر، خواهی هشت
چون باید مرد و آرزوها همه هشت،
چه مور خورد به گور و چه گرگ بدشت.

۴۱

یک قطره آب بود و با دریا شد،
یک ذره خاک و با زمین یکتا شد،
آمد شدن تو اندرین عالم چیست؟
آمد مگسی پدید و ناپیدا شد.

۴۲ (منسوب به خیام)

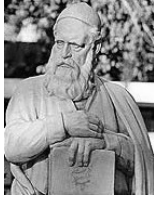
می‌پرسیدی که چیست این نقش مجاز،
گر بر گویم حقیقتش هست دراز،
نقشی است پدید آمده از دریائی،
وآنگاه شده بقعر آن دریا باز.

۴۳

جامی است که عقل آفرین می‌زندش،
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش؛
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش!

۴۴

۲۶



اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست،
بشکستن آن روا نمی‌دارد مست،
چندین سر و ساق نازنین و کف دست،
از مهر که پیوست و به کین که شکست؟

۴۵

عالم اگر از بهر تو می‌آریند،
مگر ای بدان که عاقلان نگریند؛
بسیار چو تو روند و بسیار آیند.
برای نصیب خویش کت برآیند.

۴۶

از جمله رفتگان این راه دراز،
باز آمده‌ای کو که بما گوید راز؟
هان بر سر این دو راهه از روی نیاز،
چیزی نگذاری که نمی‌آیی باز!

۴۷

می‌خور که بزیر گل بسی خواهی خفت،
بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌همدم و جفت؛
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت:
هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت.

۴۸ (منسوب به خیام)

پیری دیدم بخانه‌ی خماری،
گفتم: نکنی ز رفتگان اخباری؟
گفتا، می‌خور که همچو ما بسیاری،
رفتند و کسی باز نیامد باری!

۴۹

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت،
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت؛
کس را نشنیدیم که آمد زین راه
راهی که برفت، راهرو باز نگشت!

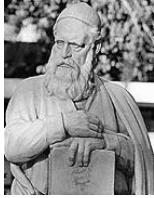
۵۰

ما لعبتگانییم و فلك لعبت باز،
از روی حقیقتی نه از روی مجاز؛
یکچند درین بساط بازی کردیم،
رفتیم بصندوق عدم يك يك باز!

۵۱

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود،
نی نام ز ما نه نشان خواهد بود؛
زین پیش نبودیم و نبد هیچ خلل،

۲۷



زین پس چو نباشیم همان خواهد بود.

۵۲

بر مفرش خاك خفتگان مي بينم،
در زیر زمین زهفتگان مي بينم؛
چندانکه بصحراي عدم مي نگرم،
نآمدگان و رفتگان مي بينم!

۵۳

این کهنه رباط را که عالم نام است
آرامگه ابلق صبح و شام است،
بزمي است که وامانده صد جمشید است،
گوریست که خوابگاه صد بهرام است!

۵۴

آن قصر که بهرام درو جام گرفت،
آهو بچه کرد و رویه آرام گرفت؛
بهرام که گور مي گرفتني همه عمر،
دیدي که چگونه گور بهرام گرفت؟

۵۵

مرغي دیدم نشسته بر بارة توس،
در چنگ گرفته کله کیکاوس،
با کله همي گفت که: افسوس، افسوس!
کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس؟

۵۶

آن قصر که بر چرخ همي زد پهلو،
بر درگه او شهان نهادندي رو،
دیدیم که بر کنگره اش فاخته اي
بنشسته همي گفت که: ?کوکو، کوکو?!

ترانه های خیام / ذرات گردنده

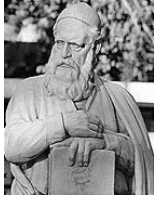
۵۷

از تن چو برفت جان پاك من و تو،
خشتي دو نهند بر مغاك من و تو؛
وآنکه ز براي خشت گور دگران،
در كالبدي كشند خاك من و تو.

۵۸ (منسوب به خیام)

هر ذره که بر روي زميني بوده است،
خورشید رخي، زهره جبیني بوده است،
گرد از رخ آستین به آزرم فشان،

۲۸



کان هم رخ خوب نازنینی بوده است.

۵۹

ای پیر خردمند پگه‌تر برخیز،
وان کودك خاك بیز را بنگر تیز،
پندش ده و گو که، نرم نرمک می‌بیز،
مغز سر کیقباد و چشم پرویز!

۶۰

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده،
بلبل ز جمال گل طربناک شده؛
در سایه گل نشین که بسیار این گل،
از خاک برآمده است و در خاک شده!

۶۱

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست،
بی باده گلرنگ نمی‌شاید زیست؛
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست،
تا سبزه خاك ما تماشاگاه کیست!

۶۲

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست،
برخیز و بجام باده کن عزم درست؛
کاین سبزه که امروز تماشاگاه تست،
فردا همه از خاک تو برخواهد رست!

۶۳

هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است،
گوئی ز لب فرشته جوئی رسته است؛
پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی،
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است.

۶۴

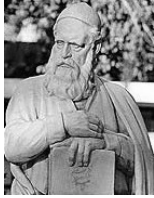
می خور که فلك بهر هلاك من و تو،
قصدي دارد بجان پاك من و تو؛
در سبزه نشین و می روشن میخور،
کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو!

۶۵ (منسوب به خیام)

دیدم بسر عمارتی مردی فرد،
کو گل بلگد می‌زد و خوارش می‌کرد،
وان گل بزبان حال با او می‌گفت:
ساکن، که چو من بسی لگد خواهی خورد!

۶۶

۲۹



بردار پپاله و سبو اي دل جو،
بر گرد بگرد سبزه زار و لب جو؛
کاین چرخ بسی قد بتان مهر،
صد بار پپاله کرد و صد بار سبو!

۶۷

بر سنگ زدم دوش سبوي کاشي،
سر مست بدم چو کردم این اوباشي؛
با من بزبان حال مي گفت سبو:
من چون تو بدم، تو نیز چون من باشي!

۶۸

زان کوزه مي که نیست در وي ضرري،
پر کن قدحي بخور، بمن ده دگري؛
زان پيشتر اي پسر که در رهگذري،
خاک من و تو کوزه کند کوزه گري.

۶۹ (منسوب به خيام)

بر کوزه گري پير کردم گذري،
از خاک همي نمود هر دم هنري؛
من دیدم اگر ندید هر بي بصري،
خاک پدرم در کف هر کوزه گري.

۷۰ (منسوب به خيام)

هان کوزه گرا بپاي اگر هشيار،
تا چند کني بر گل مردم خواري؟
انگشت فریدون و کف کي خسرو،
بر چرخ نهاده اي، چه مي پنداري؟

۷۱

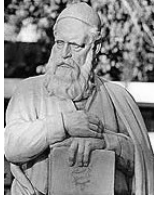
در کارگه کوزه گري کردم رای،
بر پله چرخ دیدم استاد بپاي،
مي کرد دلیر کوزه را دسته و سر،
از کله پادشاه و از دست گدای!

۷۲

این کوزه چو من عاشق زاري بوده است،
در بند سر زلف نگاري بوده است؛
این دسته که بر گردن او مي بيني:
دستي است که بر گردن ياري بوده است!

۷۳

در کارگه کوزه گري بودم دوش،
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش؛



هر يك بزبان حال با من گفتند:
?كو كوزه گر و كوزه خر و كوزه فروش?؟

ترانه های خیام / هرچه بادا باد

۷۴

گر من ز مي مغانه مستم، هستم،
گر كافر و گبر و بت پرستم، هستم،
هر طایفه اي بمن گماني دارد،
من زان خودم، چنانكه هستم هستم.

۷۵

مي خوردن و شاد بودن آئين منست،
فارغ بودن ز كفر و دين؛ دين منست؛
گفتم بعروس دهر؛ كابين تو چيست؟
گفتا: - دل خرم تو كابين منست.

۷۶

من بي مي ناب زيستن نتوانم،
بي باده، كشيد بار تن نتوانم،
من بنده آن دم كه ساقی گوید:
?يك جام دگر بگير؟ و من نتوانم.

۷۷

امشب مي جام يكمني خواهم كرد،
خود را به دو جام مي غني خواهم كرد؛
اول سه طلاق عقل و دين خواهم داد،
پس دختر رز را بزني خواهم كرد.

۷۸ (منسوب به خیام)

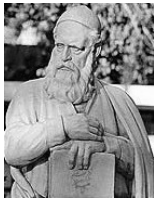
چون مرده شوم، خاك مرا گم سازيد،
احوال مرا عبرت مردم سازيد؛
خاك تن من به باده آغشته كنيد،
وز كالبدم خشت سر خم سازيد.

۷۹ (منسوب به خیام)

چون درگذرم به باده شوئيد مرا،
تلقين ز شراب ناب گوئيد مرا،
خواهيد بروز حشر يابيد مرا؟
از خاك در ميكنده جوئيد مرا.

۸۰ (منسوب به خیام)

چندان بخورم شراب، كاین بوي شراب
آيد ز تراب، چون روم زير تراب،



گر بر سر خاک من رسد مخموري،
از بوي شراب من شود مست و خراب.

۸۱

روزي که نهال عمر من کنده شود،
واجزام ز یکدگر پراکنده شود؛
گر زانکه صراحی کنند از گل من،
حالي که ز باده پر کنی زنده شود.

۸۲ (منسوب به خیام)
در پای اجل چو من سر افکنده شوم،
وز بیخ امید عمر برکنده شوم،
زینهار، گلم بجز صراحی نکنید،
باشد که ز بوي می دمی زنده شوم.

۸۳ (منسوب به خیام)
یاران بموافقت چو دیدار کنید،
باید که ز دوست یاد بسیار کنید؛
چون باده خوشگوار نوشید بهم،
نوبت چو بما رسد نگویند.

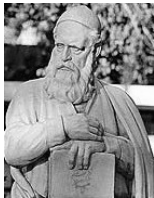
۸۴ (منسوب به خیام)
آنانکه اسیر عقل و تمیز شدند،
در حسرت هست و نیست ناچیز شدند؛
رو با خیرا، تو آب انگور گزین،
کان بی خبران بغوره میویز شدند!

۸۵ (منسوب به خیام)
ای صاحب فتوی، ز تو پرکارتریم،
با اینهمه مستی، از تو هشیارتریم؛
تو خون کسان خوری و ما خون رزان،
انصاف بده؛ کدام خونخوارتریم؟

۸۶

شیخی بزنی فاحشه گفتا: مستی،
هر لحظه بدام دگری پا بستی؛
گفتا: شیخا، هر آنچه گوئی هستم،
آیا تو چنانکه می نمائی هستی؟

۸۷ (منسوب به خیام)
گویند که دوزخی بود عاشق و مست،
قولی است خلاف، دل در آن نتوان بست،
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود،
فردا باشد بهشت همچون کف دست!



۸۸

گویند: بهشت و حور عین خواهد بود،
و آنجا می ناب و انگبین خواهد بود؛
گر ما می و معشوقه گزیدیم چه باک؟
آخر نه بعاقبت همین خواهد بود؟

۸۹ (منسوب به خیام)

گویند: بهشت و حور و کوثر باشد،
جوی می و شیر و شهد و شکر باشد؛
پر کن قدح باده و بر دستم نه،
نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد.

۹۰ (منسوب به خیام)

گویند بهشت عدن با حور خوش است،
من می گویم که: آب انگور خوش است؛
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار،
کاواز دهل برادر از دور خوش است.

۹۱

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل
گوئی که از آن جهان رسیده است ای دل؟
امید و هراس ما بچیزی است کزان،
جز نام و نشانی نه پدید است ای دل!

۹۲ (منسوب به خیام)

من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت،
از اهل بهشت کرد، یا دوزخ زشت؛
جامی و بتی و بریطی بر لب کشت،
این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

۹۳

چون نیست مقام ما درین دهر مقیم،
پس بی می و معشوق خطائی است عظیم.
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم؟
چون من رفتم، جهان چه محدث چه قدیم.

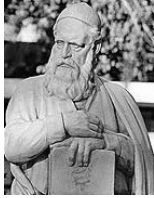
۹۴

چون آمدنم بمن نبد روز نخست،
وین رفتن بی مراد عزمیست درست،
برخیز و میان ببند ای ساقی چست،
کاندوه جهان بمی فرو خواهم شست.

۹۵

چون عمر بسر رسد، چه بغداد چه بلخ،
پیمانہ چو پرشد، چه شیرین و چه تلخ؛

۳۳



خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی،
از سلخ بغره آید، از غره بسلیخ!

۹۶ (منسوب به خیام)
جز راه قلندران میخانه میوی،
جز باده و جز سماع و جز یار مجوی؛
بر کف قدح باده و بر دوش سبوی،
می نوش کن ای نگار و بیهوده مگویی.

۹۷ (منسوب به خیام)
ساقی غم من بلند آواز شده است،
سرمستی من برون ز اندازه شده است؛
با موی سپید سرخوشم کز می تو،
پیرانه سرم بهار دل تازه شده است.

۹۸ (منسوب به خیام)
تنگی می لعل خواهم و دیوانی،
سد رمقی باید و نصف نانی،
وانگه من و تو نشسته در ویرانی،
خوشر بود آن ز ملکت سلطانی.

۹۹ (منسوب به خیام)
من ظاهر نیستی و هستی دانم،
من باطن هر فراز و پستی دانم؛
با اینهمه از دانش خود شرمم باد،
گر مرتبه‌ای و رای مستی دانم.

۱۰۰

از من رمقی بسعی ساقی مانده است،
وز صحبت خلق، بی وفائی مانده است؛
از باده دوشین قدحی بیش نماند،
از عمر ندانم که چه باقی مانده است!

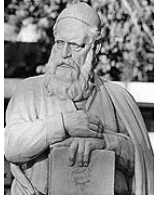
ترانه های خیام / هیچ است

۱۰۱

ای بیخبران شکل مجسم هیچ است،
وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است.
خوش باش که در نشیمن کون و فساد،
وابسته یک دمیم و آنهم هیچ است!

۱۰۲

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است،
وآن نیز که گفتی و شنیدی هیچ است،



سرتاسر آفاق دويدي هيچ است،
وآن نيز که در خانه خزیدی هيچ است.

۱۰۳

دنیا بمراد رانده گیر، آخر چه؟
وین نامه عمر خوانده گیر، آخر چه؟
گیرم که بکام دل بماندی صد سال،
صد سال دگر بمانده گیر، آخر چه؟

۱۰۴ (منسوب به خیام)

رندي دیدم نشسته بر خنگ زمین،
نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین،
نی حق، نه حقیقت، نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان کرا بود زهرة این؟

۱۰۵

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم،
فانوس خیال از او مثالی دانیم؛
خورشید چراغ دان و عالم فانوس،
ما چون صوریم کاندرا او گردانیم.

۱۰۶

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست،
چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست،
انگار که هست، هر چه در عالم نیست،
پندار که نیست، هر چه در عالم هست.

۱۰۷

بنگر ز جهان چه طرف بر بستم؟ هیچ،
وز حاصل عمر چیست در دستم؟ هیچ،
شمع طریم، ولی چو بنشستم، هیچ،
من جام جم، ولی چو بشکستم، هیچ.

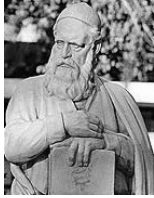
ترانه های خیام / دم را دریابیم

۱۰۸

از منزل کفر تا بدین، يك نفس است،
وز عالم شك تا به یقین، يك نفس است،
این يك نفس عزیز را خوش میدار،
کز حاصل عمر ما همین يك نفس است.

۱۰۹

شادي بطلب که حاصل عمر دمی است،
هر ذره ز خاک کيقبادي و جمی است،



احوال جهان و اصل این عمر که هست،
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است.

۱۱۰

تا زهره و مه در آسمان گشته پدید،
بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید؛
من در عجم ز می فروشان، کایشان،
زین به که فروشند چه خواهند خرید؟

۱۱۱

مهتاب به نور دامن شب بشکافت،
می نوش، دمی خوشتر از این نتوان یافت؛
خوش باش و بیندیش که مهتاب بسی،
اندر سر گور یک بیک خواهد تافت!

۱۱۲

چون عهده نمی شود کسی فردا را،
حالی خوش کن تو این دل سودا را،
می نوش به ماهتاب، ای ماه که ماه
بسیار بگردد و نیابد ما را.

۱۱۳

این قافله عمر عجب می گذرد!
دریاب دمی که با طرب می گذرد؛
ساقی، غم فردای حریفان چه خوری.
پیش آر پیاله را، که شب می گذرد.

۱۱۴

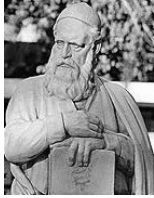
هنگام سپیده دم خروس سحری
دانی که چرا همی کند نوحه گری؟
یعنی که: نمودند در آیینه صبح
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری!

۱۱۵

وقت سحر است، خیز ای مایه ناز،
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز،
کانها که بجایند نپایند کسی،
و آنها که شدند کس نمی آید باز!

۱۱۶

هنگام صبح ای صنم فرخ پی،
بر ساز ترانه ای و پیش آور می؛
کافکنند بخاک صد هزاران جم و کی
این آمدن تیرمه و رفتن دی.



۱۱۷

صبح است، دمی بر می گلرنگ زنیم،
وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم،
دست از امل دراز خود باز کشیم،
در زلف دراز و دامن چنگ زنیم.

۱۱۸

روزیست خوش و هوا نه گرم است و نه سرد،
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد،
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد،
فریاد همی زند که: می باید خورد!

۱۱۹

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت،
با یک دو سه تازه دلبری حور سرشت؛
پیش آر قدح که باده نوشان صبح،
آسوده ز مسجدند و فارغ ز بهشت.

۱۲۰

بر چهره گل نسیم نروز خوش است،
در صحن چمن روی دلفروز خوش است،
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست؛
خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است.

۱۲۱

ساقی، گل و سبزه بس طربناک شده است،
دریاب که هفته دگر خاک شده است؛
می نوش و گلی بچین، که تا در نگری
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است.

۱۲۲

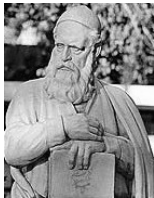
چون لاله به نروز قدح گیر بدست،
با لاله رخی اگر ترا فرصت هست؛
می نوش به خرمی، که این چرخ کبود
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست.

۱۲۳ (منسوب به خیام)

هر گه که بنفشه جامه در رنگ زند،
در دامن گل باد صبا چنگ زند،
هشیار کسی بود که، با سیمبری
می نوشد و جام باده بر سنگ زند.

۱۲۴

برخیز و مخور غم جهان گذران،
خوش باش و دمی به شادمانی گذران



در طبع جهان اگر وفائي بودي،
نوبت بتو خود نيامدي از دگران.

۱۲۵

در دايرة سپهر نا پيدا غور،
مي نوش به خوشدلي که دور است بجور؛
نوبت چو بدور تو رسد آه مکن،
جامي است که جمله را چشانند بدورا!

۱۲۶

از درس علوم جمله بگريزي به،
واندر سر زلف دلبر آويزي به،
زان پيش که روزگار خونت ريزد،
تو خون قنینه در قدح ريزي به.

۱۲۷

ايام زمانه از کسي دارد ننگ،
کو در غم ايام نشيند دلتنگ؛
مي خور تو در آبگينه با ناله چنگ،
زان پيش که آبگينه آيد بر سنگ!

۱۲۸ (منسوب به خيام)

از آمدن بهار و از رفتن دي،
اوراق وجود ما همي گردد طي؛
مي خور، مخور اندوه، که گفته است حکيم:
غمهاي جهان چو زهر و ترياقش مي.

۱۲۹

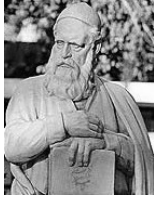
زان پيش که نام تو ز عالم برود
مي خور، که چو مي بدل رسد غم برود؛
بگشاي سر زلف بتي بند ز بند،
زان پيش که بند بندت از هم برود!

۱۳۰ (منسوب به خيام)

اي دوست بيا تا غم فردا نخوريم،
وين يکدم عمر را غنيمت شمريم؛
فردا که ازین دير کهن در گذريم
با هفت هزار سالگان سر بسریم.

۱۳۱ (منسوب به خيام)

تن زن چو بزير فلک بي باکي،
مي نوش چو در جهان آفت ناکي؛
چون اول و آخرت بجز خاکي نيست،
انگار که بر خاک نه اي در خاکي.



۱۳۲ (منسوب به خیام)
می بر کف من نه که دلم در تابست،
وین عمر گریز پای چون سپمابست،
دریاب که، آتش جوانی آبست،
هشدار، که بیداری دولت خواب است.

۱۳۳
می نوش که عمر جاودانی اینست،
خود حاصلت از دور جوانی اینست،
هنگام گل و مل است و یاران سر مست،
خوش باش دمی، که زندگانی اینست.

۱۳۴
با باده نشین، که ملک محمود اینست،
وز چنگ شنو، که لحن داود اینست؛
از آمده و رفته دگر یاد مکن،
حالی خوش باش، زانکه مقصود اینست.

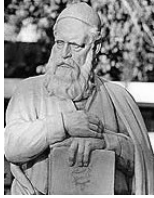
۱۳۵
امروز ترا دسترس فردا نیست،
واندیشه فردات بجز سودا نیست.
ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است،
کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست!

۱۳۶ (منسوب به خیام)
دوران جهان بی می و ساقی هیچ است،
بی زمزمه نای عراقی هیچ است؛
هر چند در احوال جهان می نگریم،
حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است.

۱۳۷
تا کی غم آن خورم که دارم یا نه؛
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه،
پر کن قدح باده، که معلوم نیست
کاین دم که فرو برم برآرم یا نه.

۱۳۸
تا دست به اتفاق بر هم ننیم،
پایی ز نشاط بر سر غم ننیم،
خیزیم و دمی زنیم پیش از دم صبح،
کاین صبح بسی دمد که ما دم ننیم!

۱۳۹
لب بر لب کوزه بردم از غایت آز،
تا زو طلبم واسطه عمر دراز،



لب بر لب من نهاد و مي گفتم برآز:
مي خور، كه بدین جهان نمي آيي باز!

۱۴۰

خيام، اگر ز باده مستي، خوش باش؛
با لاله رخي اگر نشستي، خوش باش؛
چون عاقبت كار جهان نيستي است،
انگار كه نيستي، چو هستي خوش باش.

۱۴۱

فردا علم نفاق طي خواهم كرد،
با موس سپيد قصد مي خواهم كرد؛
پيمانة عمر من به هفتاد رسيد،
اين دم نكنم نشاط، كي خواهم كرد؟

۱۴۲

گردون نگري ز قد فرسودة ماست،
جيحون اثري ز اشك پالودة ماست،
دوزخ شرري ز رنج بيهودة ماست،
فردوس دمي ز وقت آسودة ماست.

۱۴۳

عمرت تا كي بخود پرستي گذرد،
يا در پي نيستي و هستي گذرد؛
مي خور، كه چنين عمر كه غم در پي اوست
آن به كه بخواب يا بمستي گذرد.